

اداره مخطوطات

نام کتاب: الدرة البیضاء فی مشاهیر النساء

مؤلف: عبدالعلی بن هدایت الله کاشانی

موضوع: زنان - سرگذشتنامه   زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۲۳ ق   محل چاپ: تهران

کاتب: محمدصادق ملقب به شمس الکتاب

طول: ۲۵   عرض: ۱۷   شماره صفحه ها: ۳۱۷

شماره عمومی: ۲۹۴۲۰   کتابخانه / بخش

وقفی / خریداری: علی شاملو   تاریخ

مصور ☐   درسی ☐   گراوری ☐   افست ☐

ملاحظات

احوالات چهار زن

۱- حوا
۲- ساره ـ ٣١
٣- آسیه ٥٦
٤- مریم ٧٦
٥- خدیجه



دیباجهٔ الکتاب

کتاب الدرة البیضا فی مشاهیر النسا

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای بیرون از احصا و عد بزرگ معبودی را جل جلاله
سزاست و مدح و شکر بی منتها آن مسجودی را عم نواله روا
که عالم سفلی و علوی را از کتم عدم بعرصهٔ شهود و هستی آورد
و تمامت گیتی را از جمادات و نباتات و حیوانات خاصه سلسله
انسانی را بخلعتی که درخور او بود از مشیت کامله که مصدر
جملهٔ خیرات و منبع کل افاضات است افاضه فرمود و نمونه صفات
وجود خود را در هر یک از اجناس و انواع موجودات عالم نمود

دیباچه

ای نور تو در جمله اشیا ظاهر   در منظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تو روشن گشته   هم اول این سلسله و هم آخر

لسان همه موجودات در وصفش لب بیان بسته و سمند فکرت
و اندیشه در این پهن دشت از رفتار خسته آید

عجز الواصفون عن صفته   واعتصام الوری بمغفرته
ما نتوانیم حق حمد تو گفتن   با همه کروبیان عالم بالا

(و نعم ما قال)

خداوند هستی و پستی توئی   ندانم چه هر چه هستی توئی

و درود نامعدود و صلوات نامحدود بر آن سید لولاک
لما خلقت الافلاک باد که جمیع موجودات از طفیل وجود
مسعودش مخلوق اند و تمام مخلوقات بپرتو ایجادش مرزوق
آنکه کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین از شئونات اشارتی است

و نتاج

دیباچه

(۴) و تاج خاتم الانبیائی در بیان مرتبهٔ درجاتش آیتی و منطوق
شریف سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی
المسجد الاقصی از جلائل حکایتی و مصداق اول ما خلق الله
تعالی نوری فی مدلول ینام عینی ولا ینام قلبی در فهم جلالت
و رفعتش علامتی بعینه اولین صادر که تعینات اولیه را آخرین
سبب اصلی است و نخستین سببی که تشخصات ثانویه را علت غائی است

محمد سید الکونین والثقلین — والفریقین من عرب ومن عجم
فاق النبیین فی خلق وفی خلق — ولم یدانوه فی علم ولا کرم

علیه سلام الله وصلواته وعلی آله المعصومین سیما ابن عمه
وظهیره وصهره ووزیره شاهنشه ملک ولایت والی شهر
امامت امام المتقین واسطة التکوین والتقویم رابطة الحادث
بالقدیم منطوق من کنت مولاه فهذا علی مولاه مصداق

لولا

دیباجه

لولا علی لما خلقتک افضل الوصیین ولی رسول رب العالمین (۵۱)

مظهر العجائب مظهر الغرائب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

وعلی اولاده المعصومین دعائم الدین قوائم الیقین اولیاء

الرحمن ادلاء الایمان الانجبین الطاهرین من الازل الی یوم الدین

وبعد چنین نگارد بندهٔ خدای سبحان وخانه‌زاد

شاهنشاه جهان عبد العلی مورخ السلطنه پیشخدمت

آستان کیوان پاسبان ابن مرحوم میرزا هدایت الله

لسان الملک ملک المورخین ابن مرحوم میرزا محمد تقی سپهر

لسان الملک کاشانی مؤلف ناسخ التواریخ که درین روزگار

محمود وایام مسعود که شمار سال بر یکهزار وسیصد وبیست وسه (۱۳۲۳)

هجری میگذرد وتاج وتخت ایران بر پیکر شاهنشاه

جوان بخت فیروز وخرم تر از نوروز است یعنی فرازندهٔ

لوای

مظفر الدین شاه قاجار

لوای پادشاهی طرازنده و ردای کبریائی ستانندهٔ باج
جهانبانی گذارندهٔ تاج کیانی وارث جمشید و هوشنگ
جامع علم و فرهنگ داعی دین قویم حامی ملک قدیم
شهریار زمان و زمین مرزبان دنیا و دین محور گردون
مروت گوهر جیحون فتوت عطوف رئوف کریم رحیم
ذو الحزم المتین والرأی المبین والجود الساری
والعطاء الجاری غیاث الامم ملاذ الترک والدیلم
السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن
الخاقان السلطان شاهنشاه تمام
ممالک محروسهٔ ایران لا زالت رایات مملکته عالیة
وآیات سلطنته متعالیة که بحسن فراست و فرط کیاست
محض رفاه حال اهالی مملکت و اصلاح امور رعیت و انجاح

مآرب

دیباجة الکتاب

مآدبِ دُور وَنزدیك وَاسعافِ مطالبِ تُرك وتاجیك
وَبقای دینِ اسلام وثباتِ آئینِ خیرالانام وترقیِ مملکتِ
ایران وَتمدّنِ اهالیِ آن بلدان که یکچند مطموس وقریبُ الانهدام
شده بود بدان سرشد که شخصی کافی وبنی کاردان وَ
امیری بصیر وَوزیری صافی الضمیر بمنصبِ صدارت و
مسندِ وزارت برگزینند تا چون بمیزان واسطرِ الهامات
غیبی وَافاضاتِ لاریبی گرهی وبسرانگشتِ تدبیر ثلمه های
مملکت را مسدّد وبرأی رزین وَعقل دوربین خرابهای
بلدان وَامصار را آباد وبنیانِ دولت را مشیّد فرمایند
ازین روی نوّابِ مستطابِ اشرفِ امجد حضرت ارفع امنع
اسعد بدرِ آسمانِ وزارت صدرِ ایوانِ صدارت
ذوالعزّ الباهر وَالعرضِ الوافر وَالعزمِ الرّاسخ وَالحزم
الشامخ

دیباچه

(۸) الشامخ صاحب السیف والقلم جامع الحلم والکرم
صهر السلطان وابن عمه شقیق دوحته وصنو ارومته
شاهزادهٔ آزاده والاتبار سلطان عبدالمجید میرزا
(اتابک اعظم) عین الدوله بن عضد الدوله بن
خاقان جنت مکان فتحعلی شاه قاجار را که از نخست
دست پروردهٔ شهریار تاجدار و افزون از چهل سال بود
که بشخص شخیص و ذات مقدسش خدمات نمایان نمود
و با سمت سرداری و شاهزادگی عقل و وزارتی و تدبیر
صدارتی داشت و همواره در خدمت این شهریار تعب را
بطرب و زحمت را بر راحت و رنج را بر گنج رجحان داد
و اطاعت سلطان را چون طاعت یزدان فرض و متحتم
دانست و با قربت درگاه و قرابت شاهنشاه از

سینهٔ

دیباجه

سپیدهٔ صباح ثانیهٔ رواح در حضرتش بهرام حاضر
و بهر خدمت ثابت و اوامر و نواهیش را چون وحی الهی
انگاشت و در هر مأموریت که رفت بحسن تدبیر فیصل
داد و سرکشان متمرد و طاغیان مارد را که قلع و قمع
هر یک در عهدهٔ محال و مدافعه با آنها سخت تر از محاربه
با سام سوار و اسفندیار مینمود با شمشیر بران و بازوی
توانا و دل دانا و عقل بینا گوشمالی بسزا داد و یکباره
دست فتنه و پای فساد را از مملکت آذربایجان بشکست
و برانداخت الحق توان گفت که کمتر کسی با این شجاعت و
رشادت و عزم راسخ و حزم باذخ و وقار و بردباری
در دودمان قاجار پدید شده بو العجب اینکه در فن
ترسل و انشاء یگانهٔ دهر و افسانهٔ عصر و خط شکسته را

دیباچه

(۱۰) بدرستی درویش عبد المجید نگارد سایر خدمات
بزرگ و فتوحات سترگ که در اغلب نقاط ایران در حکومت
آذربایجان و مازندران و بروجرد و عربستان و دار
الخلافه طهران فرمود در این دیباچه نگنجد و کتابی
علیحده باید تا بیانات درج شود بالجمله شاهنشاه قدردان
بیش از این شاهزاده والا تبار را بمنصب صدر
اعظمی و سرداری اهل دولت ایران برافراشت و یکسال
بیش بر نگذشت که در خدمت پادشاه و زحمت رعیت
و سپاه و اصلاح لشکر و انجاح کشور و قوانین مفیده
و زاکون ستوده و تاسیس مدارس جدیده و تعیین
مکاتب بوضع اروپ و اختراعات و ابداعات چنان
بکوشید و خواب و راحت را بر خویش حرام فرمود

ازشام

دیباچه

از شام تا بام و از طلوع فلق تا هنگام غسق چون کوه
آهنین و استوار و متین بنشست و بخواند و بنوشت
و نامهٔ هر کس را از باء بسمله تا تاء خاتمه قرائت فرمود و پاسخ
نگاشت همینان از سطوت شهر و بلدان منتظم شده که
گرگ با میش و صعوه با باز در یک کنام خفته دو دو در یک
آشیان بنشست با [illegible] و فقیر
و امیر و مسکین و وزیر [illegible] فرمود و بیشتر
همت را مقصور اصلاح امور منال دولت و مالیهٔ مملکت
که بسی مغشوش و درهم و خرج بر دخل فزونی داشت بگماشت
و مدتی زحمت را بر خویش هموار ساخت تا این امر را
پرداخته و ساخته نمود و خرج و دخل را مطابق و موازن
ساخت و چون دول متمدنه در تمامت بلاد ایران ایجاد

دیباچه

(۱۲) صندوق نمود که مالیات و خراج و سا و باج هر شهر
بی کم و کسر بتحویل صندوق شود و اجری و حقوق مردم
کشوری و سران لشکری بی اینکه دیناری حیف و میل گردد
از صندوق مأخوذ شود الحق این خدمتی بزرگ و اختراعی
فوق العاده بود که این شاهزادهٔ آزاده فرمود و تمهید
موانع بین امر را بکمال طمأنینه و سکینه دفع داد تا این
اداره را محکم و متین ساخت و دانشمندان متمدن
و علماء سیاسی نیکو دانند که ترقی هر مملکت نخست
مربوط بامور مالیه و موازنهٔ دخل و خرج است هرگاه کسی
در این امور خورده بگیرد از بی خردی باشد در اینمدت
قلیل و زمان اندک ترقی بیّن و تفاوتی هویدا در مملکت
و دولت واضح و آشکار گشت کردگارش یار و شهریارش

بختیار

دیباچه

بختیار و مدتی کار باشد تا دیگر نواقص دولت و کثرت
و کارهای مملکت را یکباره مرتب و منتظم فرماید
مرحوم پدرم میرزا هدایت الله لسان الملک ملک المورخین
که اول دانشمند این عصر و در شعر تازی و پارسی تالی
جریر و فرزدق و ثانی عبد الحمید زمان بوده در مدیحه
و وصف حال این شاهزاده والاتبار و صدر اعظم
عالیمقدار اشعاری آبدار بسروده هر کس بخواهد از آنها
بدست کند از حالات این دو صافی الضمیر بهره کافی
و حظی وافی برده است
اکنون با سر سخن رویم و بمقصد گرائیم من بنده در عنفوان
جوانی و اوایل زندگانی کتابی در شرح حالات زنان
مشهور عالم موسوم به تاریخ النساء تالیف کرده و مقال

دیباچه

(۱۴) سه هزار بیت برنگاشته بودم مدتی در زاویهٔ خمول و
پردهٔ افول مستور و مختفی مانده در این هنگام که بوستان
دانش با خضارت و بازار علم با رونق و طعنه زن بسدیر
و خورنق است حضرت مستطاب علیهٔ عالیه و نواب
مقدسهٔ متعالیه بضعهٔ سلطنت و مستورهٔ دولت
رضیعهٔ عفت ضجیعهٔ عصمت و رابعهٔ دهر نابغهٔ عصر
ستر کبری مهد علیا مهین دخت شاهنشاه تاجدار
و بهین جفت این شاهزادهٔ بختیار (سرکار
فخر السلطنة العلیة الملقبة بمهد علیا)
ادام الله شوکتها و عفتها و خدارتها که نخستین بنت
شاهنشاه گیتی پناه و ارشد اولاد این شهریار کامکار
است و با این عظمت و شان و شوکت و مقام که تا کنون

هیچیک

دیباچه

هیچیك از زنان دیده نشده که دختر شاه و ضجیع (۱۵)
صدر اعظم باشد بدین دینداری و حق گذاری و مؤتمن و
پاکدامن و محب خاندان رسالت و معتقد برموز قیامت
و همواره پیرو طریقهٔ طاهره و سالك مسالك
مریم و خدیجه و مشغول تسبیحات و اذکار و اورادآ
رضای الهی را بر همه چیز رجحان دهد و بحر حمیت دینی
واخوی نفرماید و همیشه استغاثهٔ ملهوفان
و مظلومان و امیدگاه ستمدیدگان و بیچارگان است
و ناتوانان در حضرت پدر تاجدار و خدمت شوهر
کامکارش انجاح آمال مستمندان و اسعاف احوال
درماندگان فرماید و در اجرای مثوبات و خیرات جاریات
و رعایت اعمال حسنه و افعال ستوده خود داری ندارد

دیباچه

(عا) در این موقع محسن ثواب اُخروی و نام دُنیوی و بقای
دولت پدر بختیار و سلامتی شوهر کامکار امر و مقرر
فرمودند تا شرح حالات خدیجه کبری سلام الله علیها را
با دیگر زنان آسمانی من بنده نگارنده از تاریخ النسا
مجزی و کتابی مخصوص بنگاشته به **الدرة البیضا**
فی مفاخر النسا موسوم داشته و بحلیه
انطباع محلی فرموده تا رایگان بمردمان بخشند و
هر کسی ازین چمن گلی و ازین ساغر ملی و ازین خرمن
خوشه و ازین معدن شوشه برگیرد خداوند
لایزال شوکت و اقبالش را برقرار و پایدار بدارد

این دعوت را بجاه و تهلیل
آمین آمین کناد جبریل

بسم الله الرحمن الرحیم

در شرح حال حضرت حوا مادر جهانیان

حضرت حوا با اعتقاد تمام مورخین عرب و فارس
واهل اروپا نخستین زنی است که آفریده شده و
دومین مخلوق خدای تعالی از جنس بشر است
ومادر جهانیان است و در خلقت او سخن باختلاف
شده واحادیث متعدده وارد است
از امیر المؤمنین صلوات الله علیه حدیث نادر است

حوّا

٣ که فرمود حوّا از دندهٔ کوچک آدم مخلوق گشت و
در آن هنگام آدم بخواب اندر بود و بجای آن دنده
گوشت روئید
در خبر دیگر از جعفر صادق علیه السلام منقول است
که حقتعالی آدم را از آب و خاک بیافرید و حوّا را
از آدم خلق کرد هم از آنحضرت روایت شده که
فرمود حوّا را ازین روی حوّا نامیدند که از
حی مخلوق شد خدایتعالی در قرآن مجید در سورهٔ
مبارکهٔ نساء فرماید الذی خلقکم من نفس واحدة
و خلق منها زوجها یعنی آنچنان خدائی که خلق کرد شما
از نفس واحده که آدم باشد و خلق کرد از آن نفس
جفت ورا که حوّا باشد و در روایت دیگر است

که حوّا

حوا ۴

که حوا را چون از استخوان دنده چپ آدم خدای بیافرید
حوا نام نهادند عبدالله بن سلام که یکی از اصحاب رسول
خدای صلی الله علیه و آله است و قیل از آن حضرت سؤال
کرد که از چه روی آدم را آدم گویندش را پاسخ فرمود
از بهر آنکه آدم از ادیم زمین خلق شد عرض کرد
آدم از تمامت خاک آفریده شده یا از یک خاک فرمود
هرگاه از یک خاک آفریده شدی مردم یکدیگر را نمی‌شناختند
و همه بیک نمایش بودند بر سبیل ایشان را در این دنیا
انبازی باشد فرمود خاک مانند ایشان است چنانکه
در خاک الوان مختلف از سپید و سرخ و سبز و سیاه
و زرد و نیز هموار و سخت و شوره زار باشد در
میان مردم نیز نرم و درشت و رنگهای مختلف است

سؤال

حوّا

سؤال کرد که آدم از حوّا آفریده شد یا حوّا از آدم فرمود
همانا حوّا از آدم خلق شد اگر آدم از حوّا باید بدی می‌گشت
طلاق باختیار زنان میشد ودر دست مردان نبود
عبد الله عرض کرد حوّا از تمامت اعضاء آدم مخلوق گشت
یا از بعض آن رسول خدای فرمود اگر از تمامت اعضا پیدا
خلق میشد حکم قصاص برمرد از وزنان بیک سوال
وارد میگشت نه بر نصف پس بیان حوّا از ظاهر آدم آفریده
شده یا از باطن او فرمود اگر از ظاهرش مخلوق میشد
زنان در پرده نمیشدند وبی چادر میگشتند چنانکه
مردان میگردند از این روی است که باید زنان در حجاب
باشند گفت از طرف راست یا چپ خلق شد فرمود
اگر از طرف راست بود هر اینه در میراث بطور تساوی

حوّا

حوّا میبرند چون از طرف چپ است زن یك سهم میبرد و مرد دو سهم و شهادت دو زن بمنزلهٔ شهادت یکمرد است گفتند از کدام موضع او پدید شد فرمود از طینتی که فزون گشت از دنده های پهلوی ایسر او

برخی از فحول علما اعتقادشان بر آنست که حوّا از دنده چپ آدم خلق نشده و بنظر فقیر لغو است چنانکه آدم را خدای با دست قدرت حوّا را نیز بیافرید و این آیهٔ شریفه را که خلق منها زوجها یعنی خلق کرد خدای تعالی از آن نفس واحده که آدم باشد جفت او را که حوّا باشد چنین تفسیر کرده اند که لفظ من تعلیلی است یعنی حوّا را برای آدم خلق کرد یا اینکه کلمهٔ من ابتدائی است باینمعنی کرد ابتدا آدم را بیافرید و از جنس و نوع او جفت او را خلق کرد

گویند

حوّا

گویند که حوّا از ضلع چپ از اجزاء آدم خلق شده باشد ٧
چگونه میتواند صحیع و هم بستر او باشد و این حدیث را
بر استدلال قول خود که از جعفر صادق روایت شده
ایراد نمایند که از آنحضرت از کیفیت خلقت حوا سؤال
نمودند که عقیده برخی را این است که خدای تعالی بیافرید
حوّا را از دنده کوچک از پهلوی چپ آدم فرمود خداوند
بالاتر از آن چیز است که اینان میگویند اینها معتقدند
که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زن او را
از غیر از دنده او در این صورت روا است که کسی حرف بگیرد
که چگونه بعضی از جسد آدم با بعضی از جسد دیگرش مجامعت
نموده است خداوند معتقدین این سخنان را از ما دور
فرماید آنگاه فرمود حق تعالی چون خلق کرد آدم را از خاک

حوّا

۸ و به فرشتگان فرمان داد که بر او سجده کنند آدم را خواب
ربود پس از تو برای او جفتی آفرید و او را در فرجهٔ میان
پاهای او ساکن کرداند از برای اینکه زنان مطیع مردان
باشند پس حوا بحرکت آمد و از تحرک او آدم از خواب
انگیخته شد و در این وقت ندا رسید که از آدم دور شو
او آنسو رفت آدم نظر باو افتاد جمالی نیکو دید
و با خود مشابه جز اینکه او زن است و را خوش آمد و با او
سخن گفت و پاسخ شنید و با او گفت تو کیستی گفت من مخلوقی
از خداوند تعالی باشم آدم با خدای تعالی مناجات کرد که
بارخدایا این خلق نیکو کیست که بیافریدی و دیدارش مرا
از وحشت رهائی داد و مونس تنهائی من گشت خطاب رسید
که این کنیز من حواست اگر خواهی همیشه یار و انیس و جلیس تو باشد

و باید چیز

حوّا

و بجهت امر کردن اطاعت تو را آیه که بفکر درست مشتاقم
و شاکر وعده از ادای این موهبت و نعمت بود و تحبب و تقرب بغیر ایم
نداد رسید او را برای عوض خواستاری تا که ان اکنیز من است
بدفع شهوت تو را چاره سازد و در ان وقت خدای تعالی
شهوت را در او قرار داد و مهر حوا در دلش بیامیخت
پس آدم گفت بار الها حوا را از تو خواستارم و بحکم وعده
از ادای این نعمت که در حق من فرمودی تا نیز با نیکو شکر گزاردن
کار اقدام کنم فرمود رضای من در این است که علوم دین را
بدو تعلیم فرمائی آدم گفت این امر را بپذیرفتم پس خطاب آمد
که حوا را با تو تزویج کردم او را نیز در پیش خود ببر پس آدم
بحوا گفت بنزد من بیا حوا گفت تو بیا خطاب رسید که ای آدم
بسوی او رو که لاجرم آدم بجانب او رفت و اگر چنین نشده بود

هر اینه

حوا

۱۰ مرا اینها بایستی که زنان در طلب مردان برآیند و مردان را
برای خود خواستگاری نمایند

و نیز بر طبق عقیدت آنها مرویست که از امام محمد باقر صلوات
الله علیه ابو المقدام که از اصحاب آنحضرتست سؤال کرد
که خدای تعالی از چه چیز حوا را بیافرید آنحضرت فرمود
مردمان آنجا در این باب بر چیست کفت میگویند
اورا از دندهای آدم خلق نمود فرمود سخن بد دروغ
گویند مگر خداوند عاجز بود که حوا را از غیر ضلع آدم
بیافریند کفت فدای تو شوم پس از چه اورا مخلوق ساخت
فرمود پدرم زین العابدین از پدرانش روایت کرد که رسول
خدا صلعم فرمود که خداوند قبضه از خاک برگرفت و بدست
قدرت خود آدم را از آن بیافرید و اندکی از آن خاک بجا ماند

پس

پس حوا را از آن بیافرید

وینز گویند که وقتی یکی از علمای یهود در حضرت امیر مؤمنان
علی علیه السلام حاضر گشت و معروض داشت از چه روی
آدم را آدم و حوا را حوا نامیده اند فرمود بسبب اینکه از
ادیم زمین یعنی روی زمین خلق شده خداوند تبارک و تع
بجبرئیل امر فرمود که از روی زمین چهار طینت سرخ و سفید
و سیاه و رنگ خاک آماده سازد و فرمان داد که این خاکها
از زمین هموار و ناهموار و خاک نرم و سخت آن برگرفت و
امر فرمود که چهار قسم آب شیرین و شور و تلخ و آب لزج
بیاورده و امر کرد تا آن آبها را در آن خاکها بریزد پس آب
شیرین را در کام و آب شور را در دیدگان و آب تلخ را
در گوش و آب لزج را در بینی او بریخت و حوا را برای

حوّا

١٢ این حوّا خوانند که از حیوان یعنی صاحب حیوة خلق شد
و در این عقیدت علمای شیعه احادیث بسیار وارد است
که حوّا از دنده چپ آدم نیست لیکن اقوال مورّخین سنّی
و شیعی و جمعی دیگر از علمای شیعی معتقد بر این است که
حوّا از استخوان دنده چپ آدم آفریده شده و احادیث
بیشمار هم در این خصوص وارد است و آن احادیث مناقض را
جواب شافی و کافی داده‌اند و العلم عند الله
بالجمله از آن پس که خدای آدم و حوّا را آفرید بایشان امر فرمود
که به بهشت اندر شوید چنانکه در قرآن مجید فرماید
وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا
حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ
یعنی ای آدم تو و زوجه‌ات در بهشت سکونت گزینید

و بخورید

حوّا

و بخورید آن با گوارائی هر جا خواستید لیکن بدین ۱۲
درخت گندم یا درخت انگور نزدیک نشوید و بعقیده
علمای اثنی عشریه آن درخت مقام علوم محمّد و آل محمّد است
که مخصوص ایشان است و دیگران را بدان راهی نیست
برخی آن درخت را درخت حسد نیز گفته اند و اگر نزدیک
آن درخت شوید و نافرمانی کنید هر آینه از ظالمان محسوب
شوید که حق دیگران را برده اید ما نهاکما ربکما
عن هذه الشجرة الّا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین
و قاسمهما انّی لکما لمن الناصحین پس شیطان رجیم آدم و
حوّا را بفریفت و گفت پروردگار شما نهی نکرده است شما را
از نزدیکی این درخت مگر اینکه شما دو فرشته باشید همیشه
بپائید و بدان مقام عالی برسید و سوگند خورد برای آدم

وحوّا

حوّا

۱۴ وحوّا گرها انا من از ناصحان و خیرخواهان شما بوده این
هنگام که شیطان این کلمات میگفت در دهان مار اندر شده
و بهشت در آمده با آدم سخن می گفت آدم باوی فرمود که
من چگونه نافرمانی خدای مهربان کنم و مرتکب امر شوم
که مرا از آن باز داشته ابلیس از تلبیس به آدم مایوس شد
و همچنان در دهان مار با حوّا سخن گفت و گفت ازین
درخت بخورید چه خداوند پاک از اینکه او را بر شما حرام
کرده بود دیگر بار حلال گردانید و برهان حلیّتش
این است که هرگاه تو قصد آن کنی اگر حرام باشد فرشتگان
ترا دفع دهند حوّا را این دلیل پسند افتاد و بسوی درخت
شد ملائکه آهنگ نمودند که با حوّ بر خلاف خود او را دفع
دهند خطاب رسید که من او را قدرت بر عمل خیر و بر عمل

گناه

حوّا

گناه داده و مختارش ساخته ام اگر ثواب کند مستحق پاداش ۱۵
نیکست و اگر عصیان نماید در خور عقاب است چه عقل او
حجّت اوست متعرض او نشوید تا هر چه خواهد عیان
کند حوا چون دید فرشتگان از نهی او باز ایستادند
یقین بر حلّیت آن درخت نمود و از آن بخورد و در
خود هیچ تغییری ندید ابلیس بر در آمد شد و ایشان بگفت
و آدم را اغوا نمود تا از آن بخورد چنانکه خدای تعالی فرماید
فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ يعنی بفریفت
ابلیس ایشان را از خلد برین و بیرون کرد آنها را از آنچه
در آن بودند از نعمتهای بهشت وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ
لِبَعْضٍ عَدُوٌّ يعنی فرمودیم ای آدم و ای حوا و ای شیطان و
ای طاریا پائین روید از بهشت و بزمین اندر شوید همانا بعضی

از

حوّا

۱۰ از شما هنا مر بعضی دیگر را از دشمنان باشید یعنی آدم و
حوّا و فرزندان ایشان با شیطان و مار دشمن اند و شیطان
و مار نیز با آنها دشمن باشند وَلَکُم فِی الاَرضِ مُستَقَرٌّ وَ
مَتَاعٌ اِلَی حِینٍ یعنی از برای شما در زمین محل استقرار و
تعیّش و برخوردار یست تا هنگام موت و زمان توقف آدم
و حوّا در بهشت بر وفق آنچه از احادیث مستفاد میشود
شش ساعت بوده است بالجمله حضرت آدم و حوّا در روز
جمعه بزمین اندر شدند آدم در سراندیب که وادی مشهور است
فرود شد و حوّا در جدّه نازل گشت و در بعضی احادیث
وارد است که آدم در صفا و حوّا در مروه فرود آمدند
و بیک روایت ورود آدم در هند بوده است لیکن روایت
نخست مقرون بصواب است و تواند شد که اول بسراندیب

وهند

هو

وهند بعد بعضا و فرقه رفته باشند حوا قبل از ورود ١٧
بزمین گیسوهای خود را از برگهای بهشت معطر کرده بود
چون نافرمانی خدا کرد و ترک اولی نمود مبتلا بحیض شد
و امر شد تا غسل کند چون گیسوهای خود را گشود
خداوند بادی فرستاد تا آن برگها را متفرق نمود
و چون آدم و حوا بزمین فرود شدند هر یک در مقامی
جدا بزیستند و از مفارقت یکدیگر بگریستند و همواره
آدم در درگاه الهی از در مسکنت و توبت به تهلیل
و تقدیس مشغول بود گویند چهل روز تمام سر از سجده
برنداشت و همی بگریست تا اینکه دریای بخشایش بجوش
آمد و از این ترک اولی آدم درگذشت و بجبرئیل امر شد
که آدم و حوا را بوصال یکدیگر برساند و خیمه از پرنیان

بهشتی

حوّا

۱۸ بهشتی که عمود آن خیمه از یاقوت سرخ بود و نور آن تمامت
کوه های مکه را روشن میساخت در حوالی مکه بر افراشت
و آدم را از صفا و حوا را از مروه در آنجا حاضر ساخت
و بیکجای مجتمع نمود و در این وقت حوا چنان از تابش
آفتاب رنگش دیگر گون گشته بود که آدم او را نشناخت
دیگر باره خیمه سبز از آب پیدا شد که بسوی آدم و حوا رفته و
ایشانرا از خیمه بیرون کرد و آنخیمه را از آن مکان برداشت
و همان مکان خانهٔ کعبه است پس آدم را بصفا و حوا را بمروه
فرود آورد آدم و حوا بجبرئیل گفتند آیا ما بغضب خدا
دچار شدیم که از آنخیمه دور شدیم یا تو چنین صلاح
حال ما دیدی گفت امر خدا است و از در غضب نیست و
چون و چرا نتوان گفت آدم درخواست کرد که بجای آنخیمه خانهٔ

برای

برای ایشان بنا کنند که در دور آن طواف کنند آنگاه آدم
در صفا و حوّا در مروه بودند و مفارقت حوّا سخت بر آدم
اثر کرده در وحشت و دهشت بود و از صفا فرود آمده
متوجه مروه شد تا حوّا را دیدار کرده بر او سلام کند چه
از فراز کوه او را مینگریست چون بزیر آمد نه مروه و نه حوّا را
دید پس در آن وادی بدوید که میان آن دو را پیاده نموده باشد
چون از وادی بفراز کوه شد دیگر باره مروه را بدید لاجرم
دویدن را ترک کرد و بکوه مروه بالا رفت و حوّا را دید
بر او سلام کرد پس هردو بجانب کعبه نموده و بسوی
خانهٔ کعبه نظر کردند که آیا پیه های کعبه افراشته شده است
یا هنوز ساخته نشده از خدا درخواست کرده که ایشان را
بمکان خود رجعت دهد پس آدم از مروه بزیر آمده متوجه

۲۰ صفا شد و بر صفا ایستاد و رو بجانب کعبهٔ معظمه نموده
دعا کرد دیگر بار مشتاق دیدار حوا شد و بدان طرف بشتافت
به مروه بر شد و باز مراجعت بصفا نمود و سه کرت چنین کرد
و در واپسین کرت از خدا درخواست نمود که میان او و حوا
مجتمع سازد حوا نیز چنین مسئلت نمود لاجرم جبرئیل
بنزد او آمد بدستور آدم که بر فراز صفا ایستاده رو بسوی
کعبه دعا کرد جبرئیل گفت ای آدم فرود آی و بحوا
ملحق شو پس آدم از صفا بزیر آمد و بسوی مروه رفت
و حوا را خبر داد که خدای تعالی فراق ایشانرا بوصال مبدل
ساخت و تا این دفعه هفت کرت او و این از بن کوه بر آن کوه
بر شده و طواف کرده بودند و از بن روی است که مقرر گشت
که زائرین هفت کرت میان صفا و مروه طواف کنند آنگاه

آدم و حوا شادی بسیار نمودند و سپاس یزدان بگذاشتند ۲۱
آنگاه جبرئیل ایشانرا خبر داد که خدای تعالی فرشتگانرا
مقرر فرموده که بنای خانهٔ کعبهٔ معظمه را از چهار سنگ
از مروه و صفا و طور سینا و جبل السلام که نجف اشرف است
برآورند و بدست آدم خانهٔ کعبه تمام گشت
ومدتی بسیار در آنجا سکونت [illegible] بود
و چون خواست با حوا هم بستر شود از خانهٔ کعبه بیرون شدند
و با وی هم بالین گشته پس از غسل بحرم باز گشتند
و باهم دیگر تعیش نموده غرس اشجار و زراعت نباتات
مینمودند و جبرئیل یک مشت گندم بیاورد و مقداری بآدم
بکشت و گندم بروئید و مقداری بحوا بکاشت جو سبز گشت
از رسول خدا صلعم مرویست که فرمود که هر تسبیح که آدم می گفت

حوّا

یک درخت که میوه ثمر داشت از زمین می روئید و یک تسبیح ۲۳
که حوّا ادا میکرد یک درخت بی ثمر سبز میگشت و بیشتر
بعبادت خدایتعالی اشتغال داشتند چنانکه مرویست که
آدم هزار مرتبه بزیارت کعبه رفت هفتصد مرتبه برای
حجّ و سیصد مرتبه برای عمره

مع القصه حوّا از آدم باردار گشت پس از زمان حمل در یک شکم
قابیل با اقلیما از ایشان قابیل پسر و اقلیما دختر بود و در
سالی دیگر که حوّا آبستن گشت هابیل و لیوزا از توأم
بزاد آن دو تن خواهر و برادر بودند

در خبر است که حوّا هفتاد کرّت از آدم باردار گشت و در
هر شکم یک پسر و یک دختر بزائید و ایشان را پس از زمان
بلوغ با یکدیگر زفاف میکردند لیکن این عقیدت مورّخین

مخالف

هو الله

مخالف با برخی احادیث است روایت شده که ملائکه بصورت ۲۳
آن دختران شده و از ایشان آبستن میشدند و فرزندان
از ایشان بوجود می آمد و استدلال علما بر این است که
هیچگاه زفاف خواهر به برادر روا نباشد و درك اینمسائل را
عقول ناقصه ما برنتابد تطبیق این اخبار با احادیث بسی
صعب و دشوار است چه تمام ابناء بشر از نسل آدم و
حوا و لاعلاج دختران را با برادران تزویج کردند از آنها تمامت
مردمان نسلا بعد نسل بوجود آمدند و بعد از اینکه قابیل
هابیل را بسبب اینکه چرا اقلیما خواهر او را تزویج کرده
یا بواسطه اینکه چرا در نزد آدم گرامی تر و وصی او خواهد شد
بکشت از بن اندوه آدم چراغ شهوت خاموش شد و تا
پانصد سال با حوا مقاربت ننمود پس از پانصد سال دیگر

باز

حوّا

۲۴ باز با حوّا هم بستر شد و حوّا شیث نبی که وصیّ آدم و ملقّب
به هبة الله بود بزاد و این شیث آخرین اولاد آدم است
از حضرت امام محمّد باقر صلوات الله علیه مرویست که فرمود
که در نخستین که حوّا از آدم حامل گشت چون آن نطفه در
شکمش متحرّک گشت حوّا بترسید و به آدم گفت چیزی در شکم
من حرکت کند آدم گفت همانا این نطفه ایست از من که در رحم
تو قرار گرفته و خداوند باری از آن خلقی بسیار آفریده سازد
تا مارا ممتحن فرماید از آن پس شیطان بنزدیک حوّا آمد
وگفت ترا حال بر چه منوال است گفت از آدم باردار گشته ام
وطفلی در شکم من حرکت میکند شیطان گفت اگر در نیّت بگذاری
که چون این طفل بوجود آید او را عبد الحارث یعنی بندهٔ شیطان
نام بگذاری پسر باشد و همواره در این گیتی بپاید و الّا دختر باشد

و پس از

هو

و پس از شش روز جمانرا بدرود گوید از این سخن در دل حوا ۲۵
چیزی بخلید و بنزد آدم شده آنچه بشنیده بود باز گفت آدم
فرمود معاذ الله که سخن آن خبیث را بپذیری همانا خواهد تا
تو را بفریبد امید است که بر خلاف قول او این پسر باشد و برا
ما بماند با اینحال در قلب آدم نیز چیزی خطور کرد پس آن طفل که
دختری بود بوجود آمد و چنانکه شیطان گفته بود پس از شش روز
بمرد و در حوا از دیدن این باب بدگمانی بهم رسید تا آبستن گشت
هم شیطان بنزد او آمده آن شرط نخستین را بگفت و گفت اگر
نیت نکنی که او را عبد الحارث نام نهی هم نصیبی از آن برای
من مقرر ننمائی در این کرت جانوری چون گاو و شتر و گوسفند
و بز برای حوا بر سخن او یقین کرد و بنزد آدم شد آدم نیز
مایل بکلام او شد لیکن از خوف خدا بترسید و او را از نافرمانی

خدا

حوّا

خدا و اطاعت شیطان تحذیر کرد حوا گفت اگر او را عبد الحارث ۲۶
نام نهی و شیطان را در آن بهره دو اند او بی دیگر نگذارد آدم که
با من نزدیک شوی آدم گفت از نخست در بهشت تو باعث عصیان
ما شدی و فریب ابلیس بخوردی حال نیز ترا فریب دهد و من نیز
لا علاج متابعت تو کردم همانا نیت کردم که او را عبد الحارث
نام کنم آدم هرگاه تا شش روز بپاید پس حوا فرزندی مستوی
الخلقه بی آزار و نکار بزاد و هر دو تن مطمئن خاطر شدند که
از جانور از نیست و روز هفتم که هنوز آن طفل زنده مانده بود
او را عبد الحارث نام نهادند و در خلقت آن طفل شیطان را
سهیم و شریک قرار دادند و خداوند تعالی باین حکایت اشارت
کند که فرماید فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما
یعنی چون آدم و حوا را فرزندی آمد در نام برای او شریک

قرار

هو

قرار دادند که بقول شیطان عبد الحارث نام بر نهادند
از حضرت باقر علیه السلام منقول است که چون ازین آیت مبارک
پرسش کردند که جعلا له شرکاء فرمود شرک آدم و حوا
شرک اطاعت بود که اطاعت شیطان در تسمیهٔ آن طفل نمودند
و برای او نصیبی در نام آن طفل قرار دادند نه شرک عبادت
که غیر خدا را پرستند باشند و این صورت تسمیه فی برای
آنها وارد نشود شیخ طریحی در مجمع البحرین
گوید که شرک مصدر است بمعنی اسم مفعول یعنی مشارکت
در تسمیهٔ اولاد با شیطان که عبد العزی و عبد مناة و عبد
یغوث باشد و فاضل مجلسی رحمه الله در بحار الانوار
چنین فرماید که این تفاسیر از علماء سنت است و اگر از ائمه
مأثور باشد شاید بر سبیل تقیه است و ضمیر جعلا له راجع

حوا

۲۸ بآدم و حوا نیست راجع ببعضی فرزندان ایشان است که بافعال
مشرک شدند و اینکه بصیغهٔ تثنیه فرموده است باعتبار ذکور
و اناث است چنانکه در حدیث معتبر وارد شده که عبد الله
مأمون خلیفهٔ عباسی از حضرت علی بن موسی الرضا از تفسیر
این آیه که جعلا له شرکاء پرسش گرفت آنحضرت فرمود
که حوا از آدم پانصد بطن فرزند بزاد و در هر شکم فرزند
و دختر آورد و با خدای عهد کردند که اگر فرزندان بی عیب
و نقص بآنها موهبت فرماید بر شکر بیفزایند پس فرزندانی
مستوی الخلقه بی مرض و عیب از ایشان بوجود آمد قسمی
دختران و قسمی پسران پس آن دختران و پسران از برای
خدای تعالی شریکان قرار دادند و چنانکه آدم و حوا خدا را
پرستش نمودند ایشان نکردند و ازین احادیث بسیار روایت شده

و تطبیق

حوا

وتطبیق آن با یکدیگر دشوار است این بنده بقدر فهم خود بتفحص ۲۹
که مسطور گشت بر جمع آن اقدام داد والعلم عند الله

علی الجمله حضرت حوا مدت نهصد و سی سال در این جهان با آدم
صفی بزیست و برخی هزار سال و گروهی نهصد و سی و شش سال
نوشته اند اما روایت نخست بصواب نزدیکتر و مقبول تر است
و چون آدم بدرود زندگانی نمود حضرت شیث بر آن حضرت نماز کرد
در کوه ابو قبیس مواجه کعبه معظمه [illegible] ال موسوم
بنجف اشرف است او را بخاک سپرد و حوا پس از یکسال مریض گشت
و پانزده روز بستری بود و بعالم دیگر انتقال نمود و در جنب قبر آدم
بخاکش سپردند و چنانکه مرقوم گشت نهصد و سی و یکسال عمر کرده بود
گویند طول قامت آدم هشتاد ذراع و حوا شصت و پنج ذراع بود و برخی
افزون بر این نیز نگاشته اند اما با عقیدت دانشمندان این عصر این سخن

بعید

حوا

۳۰ بعید نماید چه مشکل است که انسان افزون از سه ذرع قامت داشته باشد
و اگر در کتب اینجا آنها است تو اندیشد که مسیحی ذراع غیر از ذراع
متعارف این عهد باشد یا اینکه زمان پیش قامت مردمان
رسا تر بوده و از آن پس مثل تو حالا مردمان کوتاه اندام شده اند
و در این عصر نیز مردمان بلند دیده شده که یک ذرع یا
دیگر این زیاد تر دارند در این تاریخ که شمار سال
هزار و سیصد و بیست و سه هجری میگذرد در تماشای روزنامه ها
اروپ نگاشته اند که مردی روسی موسوم به ماچو در لندن
پایتخت انگلیس در تماشا خانه ها دیده شده که طول قامتش سه ذرع
سه گره کم است تقریبا یک ذرع بلندتر از هر شخص بلند قامت است چون تفاوت
با این فاحش نگیریم تو اینم از این افزون تر را نیز بپذیریم و اندام حوا را
سی و پنج ذراع که تقریبا هفده ذرع است بدانیم و بر تواریخ
باستان و احادیث ائمه هدی خرده نگیریم

شرح

ساره

شرح حالات ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه السلام

ساره دختر توهربن ناحور عم ابراهیم سلام الله علیه است
برخی نگاشته اند که ساره دختر خاله ابراهیم است ممکن است که
هم دختر عم و هم دختر خاله آن حضرت باشد ولادت ساره
در سال سه هزار و یکصد و شصت و یک بعد از هبوط آدم
بود که دو هزار و هشتصد و پنجاه و پنج سال قبل از هجرت نبوی
صلی الله علیه و آله است و ساره یکی از زنان آسمانی و دارای
مقامات عالیه و مراتب ارجمند است در قریهٔ کوثی واقعه
در کوهستان بابل از مادر متولد گشت و ببالید و گله و رمه
و اموال و باغات بسیار از پدر بدو میراث رسید صاحب ثروت
گشت و در سن سی و هفت سالگی بحبالهٔ نکاح ابراهیم علیه السلام
هنگامی که ابراهیم هفتاد و پنج سال داشت در آمد و تمامت اموال

خود را

سارة

۳۲ نمرود را باآنحضرت بخشید پس از آنکه نمرود پادشاه بابل آن
حضرت را در آتش افکند و بر آنحضرت سرد و گلستان گردید
نمرود وجود حضرت خلیل را مخل مملکت خود دانست و حکم
بر اخراج آنحضرت فرمود تا از آن مملکت بیرون شود و امر کرد
تا اموال او را بگیرند پس سنده گله و رمه را نگذارند با خود
کوچ دهد ابراهیم بنزد قاضی شهر رفت و گفت اگر اموال مرا
ماخوذ میدارند آن سنوات عمر من که در تحصیل آنها مصروف
داشته ام بمن مسترد دارند قاضی او را تصدیق نمود و بر
حقانیت آنحضرت حکم داد لاعلاج نمرود بعد از حکم و قضا
و از اموال او دست باز داشت پس ابراهیم با برادرزاده
خود لوط بن هاران که از انبیا است با ساره زوجه خود
و پدرش تارح بن ناحور با اموال و اثقال از شهر بابل

هجرت

ساره

۳۳ هجرت فرمود و گفت إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ یعنی من میروم
بسوی پروردگارم و زود باشد که مرا هدایت فرماید و مقصود
آنحضرت بیت المقدس بود و نخست در حوالی شهر حاران که
از بلاد مصر و مغرب آن حران است در آمد و بیند در آنجا
حضرت ساره را بعقد ازدواج در آورده با او هم بستر گشت
و قبل از ورود بحاران نام ساره ساراء بود و در آنوقت از
ملک علام خطاب شد که ای ابراهیم نام ساراء را بگذار
پس موسوم بساره گشت پس از چندی تارخ پدر ابراهیم در
حاران جهان را وداع گفت و ابراهیم نامور بسفر کنعان گشت
پس با ساره و لوط و برخی از مردم حاران بزمین کنعان در آمد
و مدتی در آنجا اقامت داشتند ناگاه در آنمکان قحط و غلای
بزرگ پدید شد و اقامت در آنمقام برای ساکنین دشوار گشت

ساره

٣٢ حضرت خلیل عزیمت سفر مصر فرمود و با ساره گفت صلاح
در آنست که مصریان ترا با من خواهر دانند تا اگر در تو طمع
کنند بهمت دفع مانع قصد جان من ننمایند و تدبیری بخاطر
ابراهیم رسید صندوقی بساخت و ساره را در آن جای داد
و قفل بر زد و با اموال و اثقال بجانب مصر روان گشت چون
خواست از بندر گذرد یکی از عشاران (گمرکچی) بر او
سد طریق کرد تا عشر اموال ابراهیم را مأخوذ دارد چون بآن
صندوق نوبت رسید با ابراهیم گفت این صندوق را در بگشای
آنحضرت فرمود چنان انگار که این صندوق مملو از زر و سیم است
عشر آنرا از من بگیر و از گشودن آن دست بدار عشار گفت
محال است که دست باز دارم و بسختی در صندوق را بگشود نظرش
بساره افتاد زنی نیکو رخسار بدید با ابراهیم گفت این زن را

بانو

ساره

با تو چه نسبت است فرمود دختر خاله و ضجیع من است گفت از
چه روی او را در صندوق نهفته فرمود غیرت داشتم که کس
او را دیدار کند عشار گفت ازین مکان نگذارم تا دیگر سوی
تا حال تو و این زنِ خوب روی را در حضرت پادشاه عرضه ندارم
فرمود من ازین صندوق جدا نشوم تا جان در تن دارم پس آن
عشار شتاب کرده بدرگاهِ سنان بن علوان پادشاهِ مصر آمد
و معروض داشت که زنی با رخسار ماه و قد [illegible] بدرگاه است
و بجز پادشاه را نزیبد پادشاهِ مصر جمعی را بفرستاد تا حضرت
ابراهیم و ساره را در همان صندوق بدرگاه حاضر ساختند
و با ابراهیم فرمود در این صندوق چیست گفت در این صندوق
حریم من و دختر خالهٔ من است تمامتِ اموالِ خود را تقدیم میکنم
تا ازین صندوق دست بدارید فرعون مصر نپذیرفت امر کرد

ساره

تا در رسند و قرا باز کرده ساره را بیرون آوردند چون ۳۶
نظرش بان جمال زیبا و طلعت دل آرا افتاد یکباره دل
از دست بداد و بی اختیار دست بطرف مستوره عصمت و خدره
عفت فرا برد حضرت ابراهیم روی بگردانید و بدرگاه قادر
بیچون استغاثت نمود که بار خدا حرم مرا محفوظ بدار در حال
مسؤل آنحضرت باجابت رسید و دست فرعون خشک بماند
و هر چند خواست بار دیگر دست برساند نتوانست هولی عظیم
بدل فرعون رفت و بنیاد ضراعت و انابت گذاشت و با براهیم
گفت همانا خدای تو با من چنین کرد از خدایت درخواست کن
تا دستم را بحال نخست باز دارد فرمود مشروط بر اینکه
دیگر دست بساره نفرازی والا باز آن کار بشود فرعون
این شرط را بپذیرفت و بدعای ابراهیم دیگر بار دستش .

نیکو

ساره

نیکو شد گویند فرعون این درخواست از ساره نمود و ٣٧
استدعا نمود که سلامتی دست مرا از پروردگار بخواه
ساره از خداوند مسئلت نمود و دست پادشاه بحال خود
باز گشت آنگاه پادشاه حضرت ابراهیم و ساره را تکریم
و تعظیم بسیار کرد و گفت با اموال خود هر جا خواهید بروید
که کسی متعرض شما نشود و فرعون را کنیزکی خوب بود
او را طلب داشته بساره بخشید و گفت ها اجرک [illegible]
یعنی این کنیزک در ازای مزد تو است که نزد من دعا نمودی
و هاجر را بدین سبب هاجر گفتند که فرعون گفت ها اجرک
آنگاه فرعون گوسفندان و اشتران و گاوان و غلامان
و کنیزکان بسیار بخدمت ابراهیم تقدیم داشت و بسی معذرت
بخواست و بخدام خود امر کرد تا ابراهیم و ساره را باحترام

تمام

ساره

تمام با اتباع و احشام از مصر روانه داشتند و آنها با مملوکان
باتفاق ساره و لوط و هاجر از مصر هجرت کرده بزمین فلسطین
در آمدند و از آنجا در مزرعهٔ حبرون که نزدیک بیت المقدس
و بقدس خلیل معروفست سکونت نمودند و بقیت عمر را
در آنجا بسر بردند و چون ساره نازا بود ابراهیم را
فرزندی پدید نمیگشت و زآنجا که ساره از اولاد انبیا
بود و ابراهیم در تکریم زوج او شرط کرده که بی رضای
او قدم نزند و همواره با او باحترام سلوک میفرمود
روزی بساره گفت که چه شود که هاجر را با من بفروشی تا باشد
که از وی مرا فرزندی پدید شود و خلیفهٔ من باشد ساره
محض رضای شوهر بزرگوار هاجر را بابراهیم بخشید و
ابراهیم با او هم بستر گشت پس از چندی آثار حمل در هاجر

ساره

هویدا گشت بدان سبب که از ابراهیم باردار است قدری
دیگر یافت و با ساره چنان پیش رفتار ننمود و ادعای برابری
و برتری داشت و گاه گاهی بچشم حقارت در ساره
نظاره میکرد ساره بواسطهٔ غیرت فطری که مجبول
طبیعت زنان است که زن دیگر انباز شوی او بود در
غضب شد و سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که عضو
از اعضای هاجر را مقطوع سازد هاجر بشنید و سخت
بترسید و بطرف بیابان گریخت فرشته بر او ظاهر گشت
و گفت ای هاجر از خدمت خاتون خود بکجا میگریزی
با خانه باز گرد و با خاتون خود خضوع و فروتنی نمای
ناچار هاجر مراجعت نمود و ساره بشفاعت ابراهیم از
تقصیر او درگذشت لیکن بواسطهٔ دفع سوگند که سه جای

۴۵ عضو او را مقطوع سازد هر دو گوش او را سوراخ نمود
و او را ختنه کرد تا معیوب گردد این اعمال بر حسن هاجر بیفزود
و از آن روز این عمل در میان زنان بماند و سنت گشت که گوش
زنان را سوراخ کرده و آنها را ختنه سازند پس از چندی
اسمعیل از هاجر متولد گشت و همان روز ناف و غلاف آلت
رجولیت اسمعیل بریده شد و از آن پیش در انبیا چنان معمول بود
که در روز هفتم ناف و غلاف حشفه ایشان فرو می افتاد
ساره را ازین تغیر خوش آمد و گاهگاهی هاجر را سرکوب
ملامت میداشت که فرزند تو چون دیگر فرزندان انبیا
نیست هاجر را دل بدرد آمد و بگریست و اسمعیل نیز بگریست
ابراهیم را دل بسوخت و سبب گریه را بدانست و بدرگاه
خدا مناجات کرد که این عیب را از او دور گرداند دعای او

باجابت

ساره

باجابت رسید این بود تا ساره اسحق را بزاد در نود و نه ۴۱
نافش بیفتاد و غلافش بجا ماند ساره از تشاهد این حال بجزع
آمد چون ابراهیم بدانست باخدای شکایت کرد خطاب رسید
اینکه اسحق غیر مختون است بسبب آن توبیخ است که ساره
هاجر را نمود من از آن روز سوگند خورده ام که هیچ از اولاد
انبیا را از این پس مختون خلق نفرمایم و از این روی که ساره
هاجر را با آهن ختنه نمود مقرر داشته ام که اسحق را با
آهن ختنه کنی پس ابراهیم اسحق را ببرید و مختون ساخت
بالجمله چون حضرت اسمعیل از هاجر متولد گشت ساره بسی دلگیر
و افسرده خاطر گشت و همواره با ابراهیم از در درشتی سخن
میگفت ابراهیم بخدای شکایت برد خطاب رسید که هر چه ساره
گوید بپذیر روزی ساره با ابراهیم عرض کرد که از آن روز که هاجر

پسر

ساره

۴۲ پسر زاده با من عصر نظر کند ابراهیم فرمود هاجر کنیز تو است هرچه
باوی روا داری جز آزار است ساره گفت هاجر را با اسمعیل پسرش
به بیابانی که دور از آب و گیاه و آبادی باشد بی زاد و راحله بگذار
و مراجعت نمای حضرت ابراهیم ازین عمل حیران گشت پس شکایت ساره را
بخدای تعالی برد از جانب حق وحی شد که ای ابراهیم مثل زنان
چون استخوان کج باشد اگر خواهی آنرا مستقیم داری درهم بشکند
و اگر بحال خود گذاری از آن منتفع شوی تو را واجب افتد که
اسمعیل و هاجر را از نزد ساره بیرون بری عرضکرد بکدام
مکان برم فرمود بسوی حرم من که هرکه در آن وارد شود
ایمن ماند پس جبرئیل براق را برای آورد و ابراهیم و هاجر و
اسمعیل را بر آن سوار کرده بطرف مکه روانه شدند بهر زمینی
که سبز و درختان و نخلستان بسیار داشت میرسیدند ابراهیم

میرسید

سارة

میپرسید که آن مکان اینجاست جبرئیل گفت اینجا بیت الله مکه ۱۲۳
رسیدند و در موضعی که درختی بر رسته بود و اکنون چاه زمزم است
فرود شدند و ابراهیم با ساره شرط کرده که پس از رسیدن بآن مکان
نزد آنها نپاید پس هاجر عبائی روی آن درخت بگسترد و با اسمعیل
در آنجا جای گرفت ابراهیم خواست مراجعت کند هاجر گفت ما را
بکه میسپاری در اینجا نه مونسی نه آبی نه دانه گیاهی باشد فرمود
شما را بآنکس میسپارم که هر اشیاء را روزی دهنده
صغیر و کبیر و حافظ برنا و پیر است این بگفت و سخت بگریست و
در حال مراجعت نمود بعضی نوشته اند که سه روز در آنجا ماند
و رجعت فرمود هاجر گفت رضیت بالله ربا حسبی الله علیه توکلت
چون ابراهیم لختی راه پیمود دیگر باز پس نمود و نظر بسوی هاجر
و اسمعیل نمود و آنها را در آن بیابان بیکس و تنها بی آب و نان

ساره

۴۲ بیچاره و بیکس بدید بگریست و فرمود رَبَّنا اِنّی اَسکَنتُ مِن
ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیرِ ذی زَرعٍ عِندَ بَیتِکَ المُحَرَّم یعنی بار خدایا
من ذرّیت خود را در بیابان بی آب و گیاهی نزدیک خانهٔ محترم
تو سکونت دادم ای پروردگار ما برای اینکه نماز تورا برپای
دارند و نور ایمان کسب کنند بگردان قلوب بعضی مردمان را
بسوی ایشان که هر آرزا ایشان آرند و روزی کن آنها را از میوه‌ها
باشد که تو را شاکر باشند این بگفت و بجانب شام مراجعت کرد
و هاجر و اسمعیل در آنجا بماندند و مقداری اندکی آب و نان
که با خود داشتند بخوردند و پرداخته شد و اسمعیل در آن وقت
دو سال از عمرش برگذشته بود چون مقداری از روز بگذشت
و آفتاب بتابید اسمعیل سخت تشنه شد و از مادر آب طلب کرد
مادر بیچاره مضطرب شد و شیرش بخوشید بود ناچار از جا برخاست

و دوان

ودر آن وادی بکوه صفا و مروه رفت و فریاد زد که آیا در این ٤٥
وادی کسی هست که مرا از قطره آب دهد که پسر انبیا وقت و اسمعیل
نیز از نظرش غایب شد پس بر کوه صفا بالا رفت و از آنجا سرابی
در کوه مروه بنظرش آمد گمان کرد که آبست لاجرم بزیر آمده
بکوه مروه صعود نمود از آب علامتی نیافت سرابی در کوه صفا
اندود نگریست و از اسمعیل نشانی نیافت ناچار باز بکوه صفا
برگشت و فرزند را نیافت و تا هفت مرتبه از کوه صفا بکوه مروه
و از مروه بر صفا بدوید چنانکه اینک حاجیان هفت کرت
در آنجا هروله میکنند و از همان روز این عمل مقرر شد در کرت
هفتم هنگامی که هاجر در کوه مروه بود نظرش بر اسمعیل افتاد
دید که چشمه آبی خوشگوار نزد وی جاریست که گاهی اسمعیل
از شدت عطش عقب پای خویش را بر زمین کوفته بود آن چشمه

سارة

ظاهر گشته بود پس هاجر اسمعیل را از آن آب بنوشانید و خود ۴۶
نیز بخورد و هر دو ایشان از زحمت تشنگی بیاسودند پس هاجر
ریگی چند گرد آن چشمه فراهم نمود تا آب بیهوده نرود و از این
روی آن چشمه را زمزم نامیدند چه زمزم بمعنی جمع کردن است
یا اینکه آن چشمه را بواسطهٔ بسیاری آبش زمزم نامیدند
یا اینکه چون جبرئیل در آنجا زمزمه نمود زمزم گفتند چه بزبان
برنگ شدن آن آنجا اشجار بروئید و سبز و خرم گشت و
مرغان و جانوران نزد آب جمع شدند قوم جرهم که در یمن
سکونت داشتند و هر سال از کنار مکه برای تجارت عبور کرده
بشام در میشدند و هیچگاه آبادی در آنمکان نمی یافتند
در این کرت چون بحوالی مکه رسیدند در آنمکان بعضی ذوالجناح
و عرفان درختان و مرغان دیدند که در آنوادی در طیرانند

که مانند

کمانند آن هیچگاه ندیده بودند دانستند که آبی جوشیده ۴۷
که باعث آبادانی شده پس دو تن از کاروانیان را از پی تجسس
بفرستادند چون بآن موضع رسیدند زنی و طفلی را یافتند که
در زیر درختی قرار گرفته و آب برای ایشان آشکار گشته از
دیدار آنها شگفتی گرفتند و با هاجر گفتند تو کیستی و در اینجا
چه وقت آمدهٔ از آدمیزاد کسی [illegible] هاجر گفت
من زوجهٔ ابراهیم خلیل و این فرزند او اسمعیل است ما را بامر خدا
بمکه نهاد در اینجا بگذاشت و بگذشت گفتند آیا اجازت دهی
ما در حوالی این چشمه منزل کنیم و ترا خدمتگذار باشیم هاجر
در جواب خاموش بود پس از سه روز که حضرت ابراهیم بطی الارض
بدیدن زن و فرزند آمد هاجر گفت قومی از جرهم در اینجا
منزل کرده و استدعای توقف در اینمکان دارند ابراهیم

اجازت فرمود و برفت هاجر با آن دو تن جرهمی گفت روا باشد
که شما بیائید اما کسی را با بن خیمه حق نیست پس آن دو تن مضاض بن
عمرو رئیس بنی جرهم و سمیدع بن عامر که مهتر قبیلهٔ قطورا بود
خبر دادند و ایشان قبایل خود را نزدیک زمزم آوردند خیمه‌ها
برافراشتند با اموال و اثقال و حواشی و مواشی در مکه
سکونت کردند و از عنایت خانهٔ هاجر و فرزندش هیچ فرو
نگذاشتند و هر یک از آنها یک گوسفند یا دو گوسفند به
اسمعیل بخشیدند و گله بسیار گشت و اسمعیل و هاجر از آن
تعیش مینمودند و با بنی جرهم مزوج گشتند کرت سوم که ابرهیم
بدیدن ایشان آمد و این آبادانی بدید خرسند گشت و مراجعت
نمود و از آن پس حضرت خلیل بفرمان خدای جلیل خانهٔ کعبه را
در همان مکان که جبرئیل برای آدم صفی خیمه افراشته بود برآورد

ساره

زمانی باخت هرگاه که ابراهیم خواستی بدیدن اسمعیل رود
از ساره اجازت میگرفت و ساره آنجناب را اجازت میفرمود
مشروط براینکه هر دو پا را از رکاب بیرون نیاورده بمحض دیدن
مراجعت فرماید   از حضرت صادق علیه السلام مرویست که ابراهیم
از ساره رخصت طلبید که بدیدن اسمعیل برود ساره
اجازت فرمود برود بشرط اینکه شتر نخواباند و از کوهش
زیر نیاید راوی پرسید با بعد مسافت از شام تا مکه این
چگونه توانست حضرت صادق ع فرمود که خداوند تعالی زمین را
برای ابراهیم در هم می پیچید یعنی به طی الارض میرفت

بالجمله چون هاجر و اسمعیل از نزد ساره برفتند و سه سال
برگذشت و فرشتگان مامور بهلاک قوم لوط و تخریب شهر آنها
سدوم و عموره شدند پس از اتمام آنها بصورت جوانان خوبروی

بشارة

٥٠ وامرد از جنب سوی بسرای حضرت ابراهیم درشدند ابراهیم
گمان بود که ایشان از آدمیان و مهمانند پس امر کرد تا گوساله
بریان نموده نزد ایشان بنهاد جبرئیل از میان فرشتگان
بسخن آمد و از روی طیبت و مزاح گفت ما هنوز بهای طعام نداده‌ایم
چگونه دست بطعام بفرازیم ابراهیم فرمود در آغاز خوردن
بسم الله گوئید و بعد از اتمام الحمد لله همان بهای طعام باشد و بعضی
اصرار کرد که از آن بریان بخورند با اینحال ایشان دست فراز
نکردند و در آن عصر مرسوم بود که هرکس از طعام میزبان نخورد
سوء قصدی درباره او دارد ابراهیم از انکار آنها در اندیشه
فرو رفت و بفکر چاره افتاد ملائکه راز از پرده برون گذاشتند
و عرض کردند ما فرشتگان خدائیم که بهلاک قوم لوط
مأمور بودیم چنانکه در قرآن مجید خدای فرماید

ولقد

ساره

وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ ٥١
فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ
وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمِ لُوطٍ

یعنی آمدند فرشتگان ما بسوی ابراهیم که نه تن بودند یا سه نفر
جبرائیل و میکائیل و اسرافیل بودند و بر وی سلام گفتند و
پاسخ شنیدند چیزی نگذشت که برای ایشان گوساله بریان
فراهم ساخت چون دید که دست بر آن نمی‌نهند بر دل امر منکر
شمرد و بترسید که مبادا اندیشهٔ بدی در بارهٔ او داشته باشند
گفتند بیم مکن که ما فرشتگانی باشیم که مامور بهلاک قوم
لوط هستیم و هم فرماید وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ یعنی زنش
ایستاده بود و بخندید یعنی ساره از پس در ایستاده و مقالات
ایشانرا می‌شنید از این امر شگفت در عجب شد که چگونه در سن

سارَه

۵۲ پیری او را فرزندی باید بشود پس بخندید و اغلب علمای
شیعی ضحکت را تفسیر بحیض نموده اند یعنی فوراً حضرت سارا
حائض شد و از اخبار ائمه معصومین نیز چنین مستفاد میشود
که حضرت ساره در آنوقت حیض یافت از امام محمد باقر علیه السلام
منقول است که دختران پیغمبران حائض نشدند و حیض عقوبتی
است نخستین زنی که از اولاد پیغمبران حایض گشت ساره
بود که از آن مژده فرشتگان خندید

هم در قرآن مجید مذکور است که فَبَشَّرْنَاهَا بِاِسْحٰقَ وَمِنْ
وَرَاۤءِ اِسْحٰقَ یَعْقُوبَ قَالَتْ یَا وَیْلَتیٰ ءَاَلِدُ وَاَنَا عَجُوزٌ وَهٰذَا بَعْلِی
شَیْخًا اِنَّ هٰذَا لَشَیْءٌ عَجِیبٌ قَالُوا اَتَعْجَبِینَ مِنْ اَمْرِ اللهِ رَحْمَةُ اللهِ
وَبَرَکَاتُهُ عَلَیْکُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ اِنَّهُ حَمِیدٌ مَجِیدٌ یعنی بشارت
دادیم ساره را بولادت اسحق و پس از اسحق به یعقوب گفت وا عجبا

این

ساره

این چگونه تواند شد که من با این پیری بزایم و در آن وقت شصت و دو سال ۵۳
و بروایتی نود و نه سال یا نود سال از عمرش برگذشته بود
و این شوهر من مرد پیر کهن سال و شیخی فرتوت باشد همانا این
امری شگفت باشد و در آن هنگام ابراهیم نود و نه ساله یا
صد و بیست ساله بود فرشتگان گفتند آیا از قدرت خدای تعالی
شگفتی گیری یعنی هر چیز توانست رحمت خدای برشما ای اهل بیت
همانا خداوند مستحق حمد و کبریاست پس از اعجاز این بیان ساره
مطمئن شد و بعد از هفت روز از ابراهیم حامله گشت چون مدت حمل
منقضی گشت حضرت اسحق از وی ناف بریده بوجود آمد و پس از
هشت روز پدر بزرگوارش او را ختون ساخت و ساره دو سال
او را شیر داد چون خواست از شیر او را باز گیرد حضرت ابراهیم
ضیافتی شایان بنمود و اغلب مردم را دعوت نموده طعام داد

چون

ساره

٥٤ چون اسحق بحد بلوغ رسید دختری ربقه نام بود او را تزویج کرد
پس از مدتی که ابراهیم خواست اسمعیل را قربانی کند و فدا آمد
بعد از مدتی هاجر وفات کرد و در مکه مدفون گشت و میگویند
ساره زنده بود و با ابراهیم زندگانی میکرد تا در سال سه
هزار و چهار صد و شصت شد در سن یکصد و دو سالگی
و بروایت صحیح در سن یکصد و بیست سالگی در قریه اربع
که آنرا حبرون گویند مزاجش از صحت بگشت و جهان فانی را
بدرود گفته بسرای جاودانی شتافت حضرت ابراهیم در میان
قوم خویش آمده گفت ایقوم من در میان شما غریب و مسافرم
زمینی از مملوکات خودتان با من بفروشید تا نعش ساره را در
آن مدفون سازم ایشان عرض کردند که ایمولای بزرگوار او را در
هر زمینی دفن کنی همه رضا دهیم و کسی از تو دریغ ندارد آنحضرت

فرمود

سارة

فرموده هرگاه این خوشنود شما باشد مکفیله را از زبان بحتی قوم را ٥٥
گو بستند که آنجا دفن بود برای من از عفرون که یکی از بزرگان
قوم بود خریداری نماید تا میت را بخاک سپارم عفرون بپا
خاست و عرض کرد در حضور جماعت میگویم شما را من آن زمین
و مزرعه را با تو بخشیدم میبخشیم و از تو بها نخواهم حضرت خلیل
نپذیرفت پس آن زمین و مزرعه را بچهار صد مثقال زر خریداری نمود و با آن
حضرت بفروخت و حضرت ابراهیم ساره را در مغاره که در برابر ممری که در
حبرون واقع است دفن نهاد و بخاک انباشته داشت و از آن زمان آن زمین بقدس
خلیل مشهور است و پس از وفات ساره ابراهیم قطوره دختر یقطان را که از
قبیله جرهمیه است تزویج فرمود و از وی شش تن پسر آورد و در توریة حالات
ساره را با اندک اختلاف مرقوم است ممکن است که بواسطه تحریف علمای یهود
این تباین باشد و گرنه در کلام خدا و انبیا اختلاف روی ندهد

شرح

۵۶ شرح حالات آسیه زوجهٔ فرعون

آسیه دختر مزاحم است که یکی از مردم بنی اسرائیل بود و بانوی حرم فرعون مصر که قابوس بن مصعب نام داشت بود همانا آسیه از زنان آسمانی و در درگاه الهی منزلتی بزرگ دارد چنانکه در احادیث وارد است که آسیه اوّل زنهای آسمانی است و در برخی از احادیث دوّم زن آسمانی است و از آیات قرآن واضح شود که او را عند الله بهرهٔ ارجمند و مقامی بلند است

چون فرعون از منجمین شنیده بود که فرزندی از بنی اسرائیل بوجود آید و به پیغمبری گزیده شود و سلطنت فرعون را براندازد و شب انعقاد آن نطفه را باز نموده بودند پس فرعون امر کرد که هر پسر در بنی اسرائیل بوجود آید بقتل رسانند چنانکه خدای تعالی فرماید یُذَبِّحُونَ اَبْنائَهُم وَ یَسْتَحیُونَ نِسائَهُم

یعنی

آسیه

یعنی پسران بنی اسرائیل را مقتول و دختران شان را زنده میگذاشتند ٥٧
و دو تن قابله معین کرده بود که اولاد بنی اسرائیل را تفتیش
همی کردند تا اگر پسر است بقتل رسد تا آنشب که منجمین معین کرده
بودند که آن نطفه در رحم مادر قرار خواهد گرفت فرعون
حکم داد که در آنشب هیچ زنی با مرد هم بستر نشود و مردان
بنی اسرائیل را از زنان دور کرده بقید تمام بنگهبانی گماشتند
و از آنجا که آسیه از بنی اسرائیل بود فرعون را ظن بدان گمان شد
که شاید این مولود از آسیه بوجود آید خواست تا در آنشب
با وی مباشرت کند پس با این اندیشه در زمینی که اکنون
اسکندریه است فرود شد و عمران پدر حضرت موسی را
بپاسبانی بر در گذاشت و خود با آسیه بخفت اتفاقاً یوکابد
زوجهٔ عمران که از شوهر خود دور بود بهوس افتاد که نزد شوهر

رود

الحکایه

دو روز و دو شبانی نزدِ عمران نشد و در آن نیمه شب با او هم بستر
شد و نطفهٔ حضرتِ موسی منعقد گشت عمران با وی گفت همانا
اینکار شدنی بود و شد لیکن این راز باید مخفی باشد پس یوکبد
چنانکه کسی نداند از نزدِ او بیرون شد منجّمان از علم نجوم فهم کردند
که نطفهٔ موسی منعقد شد امّا ندانستند که از صلب و بطن کیست
و با فرعون بگفتند آنچه نباید بود شد فرعون افسرده خاطر گشت
و ندانست اینها از کیست پس یوکبد آبستن گشت لیکن آثارِ حمل
از وی آشکار نبود و هرچند قابله تجسّس کرد این را ندانست
با اینکه از وی آنی منفک نمیشد هرگاه یوکبد برمیخاست قابله
نیز برمیخاست و چون می نشست او نیز می نشست و با اینکه آثارِ
حملِ او نمودار نبود یوکبد از اندوه چهره اش زرد گشت قابله
گفت ترا چه شود هرچه هست باز گوی که محبّتِ تو در دلِ من اثر کرد

یوکبد تفصیل حمل خود را بیان کرد و گفت از آن ترسم که این مولود ٥٩
چون بوجود آید مقتول و فنا بوده گردد قابله گفت هیچ مکن و
اندوهگین مباش که من او را اخفا کنم پس از شش ماه و ده روز
موسی علیه السلم بوجود آمد پاسبانان فرعون اجتماع کردند
قابله موسی را برداشت و در قماطی پیچید و در حجره پنهان داشت
و با پاسبانان گفت که پاره خونی از او بیرون آمد و بچه‌ای در
شکم او نبود پس به یوکبد خطاب شد و اوحینا الی ام
موسی ان ارضعیه یعنی بمادر موسی وحی کردیم که او را شیر
دهد و سه ماه او را شیر بداد لیکن بسی خائف بود که مبادا
این امر بفرعون ظاهر شود و آن طفل را بقتل رساند و همواره
متحیر و مضطرب بود تا اینکه بدو الهام شد که فالقیه
فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین

یعنی

آسیه

یعنی او را در رود نیل بینداز و برای او مترس و در فراقش محزون
مباش برودی او را بسوی تو باز گردانیم و او را بمقام پیغمبری
نائل سازیم پس نجاری را که خربیل نام داشت و در حوالی خانهٔ
آنها دکان نجاری بودش حاضر ساختند و امر کردند تا صندوقی
برای او مرتب کنند خربیل بفراست بدانست که ایشان را طفلی است
و خواهند او را پنهان از مردم بمانند بدان سر شد که برود
فرعون رفته تفصیل را بامر عرض دارد در حال زبانش لال شد
دانست که این مولود همان پیغمبر است که خبر داده اند پس ایمان
آورده و صندوق را بساخت و بنزد مادر موسی آورد
و یوکبد بدستیاری قابله و نجار موسی را در صندوق نهاده
و سر آن ببست و شب او را بیرون برده توکلا علی الله در رود
نیل مصر انداختند صندوق بسوی او باز گشت دیگر بار او را

دور

دور کردن تابوت را در دفعهٔ سوم باد آن صندوق را ببرد ۱۴
تا از نظر شود دور گشت یوکبد را دل از دست بشد خواست فریاد
کند خدای تعالی او را صابر نمود و در آن هنگام از حسن اتفاق
آسیه بانوی حرم فرعون از فرعون درخواست کرده که در این فصل
که هنگام بهار و موقع سبز سبزه و آب است برای تفرج در حوالی
رود نیل افراشته دارند فرعون حکم داد که قبه در کنار رود
نیل از بهر او برافراشتند و آسیه با ندیمان حرم فرعون بدانجا
شدند در آن وقت آسیه برای شستن سر و تن در کنار رود آمد
صندوقی در روی آب بدید با خدمه امر کرد تا او را بگرفتند
چون سرش را بگشودند طفلی سیر ماه خوبروی در آن بدید که
گریان است کما قال الله تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون
لهم عدوا و حزنا یعنی از اهل بیت فرعون او را گرفتند و عاقبة الامر

آسیه

۶۲ با ایشان دشمن و باعث اندوه ایشان گشت چون انیسا آن طفل
بدید مهر او در دلش جای گرفت و دانست که طفل از بنی اسرائیل
است و از بیم قتل در آبش انداختند پس او را موسی نام نهادند
که بزبان عبرانی بمعنی کشیده را گویند یعنی از آبش بر کشیده ایم
با اینکه موسی بزبان عبرانی بمعنی درخت است چون او را از میان
اشجار نیل که در میان آب روئیده بود بیرون آوردند موسی نام نهادند
و در این وقت مریم خواهر موسی که دختر یوکبد بود از دور
ایستاده بود که عاقبت امر را بداند چون این بدید در دانست که
دختر فرعون را با آن طفل محبتی است بلند و بیدرنگ نزد انیسا آمد
و گفت اگر برای این طفل دایه بخواهید من سراغ دارم و مقصودش
یوکبد بود پس انیسا موسی را بنزد آسیه آورد آسیه او را دید از
موسی شاد گشت و چنان مهر او در دلش جا بگیر شد که او را

آسیه

در دامن نشاندند و گفت این پسر من است پرستاران ترک کنند ۶۳
ایشان تو را نیکو گفتی چون تو را فرزندی نیست و فرعون را
نیز فرزند نشود صواب آنست که این طفل را به پسری اختیار کنی
آسیه را خوش آمد و بنزد فرعون شد و این داستان بگفت
برخی از دستوران گفتند شاید از همان طفلها باشد که
منجمان خبر داده‌اند بهتر آنست که او را بقتل رسانی فرعون
سخن آنها را تصدیق نمود و عازم قتل آن طفل گشت آسیه
قدم شفاعت پیش گذاشت و گفت من از منجمین کشف حال
کرده‌ام و دانسته‌ام که این طفل آن طفل نیست بهتر این است
که این کودک را بقتل نرسانیم و او را بفرزندی اختیار کنیم
چه آثار برکت و خیر از دیدارش هویدا است و روشنی چشم ما
در آنست شاید از وجودش ما را سودی و فایده‌ای رسد

خدای

آسیه

ع۲ع خدای تعالی فرماید وقالت امرأة فرعون قرة عین لی ولك
لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا وهم لا یشعرون
یعنی گفت زن فرعون که این طفل روشنی چشم من و تو است
او را مکش شاید ما را سودی بخشد یا اینکه بجای فرزندی
اختیار کنیم و ایشان ندانستند که اینکار بر ضرر آنها خواهد
شد پس آسیه چندان بگفت تا فرعون راضی گشت و از خون
موسی درگذشت و او را به آسیه بخشید و آسیه آنحضرت را
پسر خویش خواند و دایه بخواست تا او را شیر دهد چون مردم
مصر شنیدند که آسیه پسری را بفرزندی اختیار کرده اغلب
امرا و اشراف مصر زنان خود را بنزد آسیه فرستادند تا
موسی را شیر دهند موسی پستان هیچیك را نگرفت تا روز دیگر
که مریم در تفحص حال برادر گرد سرای فرعون میگذشت

جمعی را دید که بطلب دایه با پسری آمده بودند گفت من ۹۵

زنی صالحه سراغ دارم که برای اینکار شایسته است و طفلش

بقتل رسیده است آسیه گفت از کدام طایفه است گفت از

بنی اسرائیل آسیه گفت این نشود چه فرعون رضا ندهد

که طفل از بنی اسرائیل و دایه نیز از بنی اسرائیل باشد مریم

گفت در صورتی که طفل پستان او را بگیرد روا باشد و در حال

نزد یوکبد شده مادر را که از فراق فرزند بی طاقت شده بود

چنانکه خدا فرماید وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا یعنی قلب

مادر موسی از اینکه چرا فرزندش از دست رفته نزدیک بود

که آب شود پس نزد آسیه آمد و پستان در دهان موسی

نهاد در حال بگرفت و بنوشید همگی نیز گفتند آسیه این

خبر بفرعون بگفت فرعون گفت چون از بنی اسرائیل است روا نباشد

آسیه

۶۶ آسیه گفت تو را چه بیم همانا این پسر از زنیست و در دامن تو
بزرگ شود هرگز ممکن نشود که از وی تو را ضرری برسد چندان
بگفت تا فرعون رضا داد و یوکبد را بدایگی اختیار کردند
و ضروریات او را آماده ساختند و موسی را بدو سپردند
تا شیر دهد و پرستاری کند خداوند تعالی بدین داستان
اشارت فرماید وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ
أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ فَرَدَدْنَاهُ
إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ
وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ یعنی باز داشتیم بر او شیر
شیر دهندگان را از پیش پس گفت مریم خواهر موسی آیا
دلالت کنم شما را بر اهل خانه که او را کفالت کنند برای شما
و او را نصیحت کنند یعنی از نگاهداری قصور ننمایند پس او را باز

گردانیدیم

آسیه

گردانیدیم اورا بسوی مادرش تا اینکه چشمش از دیدار فرزند ۶۷
روشن شود واز فراقش محزون نباشد وبداند که وعدهٔ خدا
ثابت است لیکن مردمان ندانند پس مادر موسی فرزند را
بخانهٔ خویش آورده پرستاری میفرمود و هفته یک روز
اورا بخدمت آسیه میبرد وشهریهٔ خودرا از او میستاند و فرعون
اورا نمیدید تا یکسال برگذشت و موسی از شیر مقطوع
الطبع گشت آنزمان روزی آسیه موسی را در بر گرفته نزدیک فرعون
آورد و اورا در دامان و زانوی فرعون نهاد چون فرعون اورا
نزدیک چهرهٔ خود برافراشت موسی چنگ فراز کرده ریش اورا
بگرفت و بکشید و چند موی برکند و خندان گشت فرعون این عمل
بفال بد گرفت و کلام منجمین را بخاطر آورد و گفت یقین این
همان طفل است بهتر این است که در حال اورا بقتل رسانم

وخاطر را

آسیه

٦٨ وخاطر را با سیاست آسیه اندیشهٔ او را بدان غرض کرد که کودکان را
تکلیفی نیست که در افعال و اعمال مستحق کیفر و سیاست شوند
اگر این قول را مرده داری او را امتحان کنیم اگر از وی عمداً این
جسارت کرده سیاستش واجب شود والا طفلی بی گناه را
نشاید مجازات نمود پس امر کرد تا مجمرهٔ پر از آتش افروخته حاضر
ساختند و طبقی هم مملو از یاقوت سرخ بیاوردند تا موسی را
آزمایش نمایند و چون خواست که دست بسوی یاقوت فرا برد
جبرئیل دستش را از آن باز گردانید و بر آتش گذاشت پس
آنحضرت چنگ بزد و مقداری آتش برگرفت و بر دهان نهاد
در حال زبانش بسوخت و از این روی در مخرج حرف سین لکنتی
پدید گشت که در وی بزرگی نیز نتوانست درست ادا فرماید فرعون
چون اینحالت بدید دانست که او طفل است و متعمداً دست

آسیه

بر بیش او فراز نکرده از خون او درگذشت و او را به آسیه سپرد ۶۹
و آسیه بمادرش داد تا بخانه برد بو که بفرزندی بحجرهٔ خویش
آورد و او را نگاه دارد و شیر بخود داد و سال از سن مبارکش
بگذشت پس او را از شیر باز گرفت لاجرم آسیه آنحضرت را
بخانهٔ خویش آورد و نیکو در تعهدش قیام کرد و بر اسباب تجمل
او بیفزود چنانکه در ده سالگی او را چهار صد تن غلام
آماده ساخته با ملابس زربفت و اکلیل مرصع و طوقهای
سیمین و کمرهای زرین که چون موسی سوار شدی در رکابش
بدویدندی از غایت حشمت و تجمل مردم مصر را چنان گمان میرفت
که آنحضرت فرزند فرعون و مادرش آسیه است و چون سی سال
از عمر موسی بگذشت آسیه دختری از ارکان قبطا برای او تزویج
نمود و شهر را آئین بستند و انجمنی بزرگ بیاراستند و موسی

ازان

آسیه

۷۰ از آن زن دو فرزند آورد و تا چهل سال موسی در نزد آسیه
روز میگذاشت و مردمی قلیل در نهانی با وی ایمان آوردند
و آسیه نیز ایمان آورد این ببود تا روزی یکتن از قبطیهای
مصر را بکشت و فرعون خواست تا آنحضرت را بقتل رساند
پس موسی بطرف مدین گریخت و دختر شعیب صفوره را تزویج
نمود و چهل سال در آنجا زیست پس بهدایت بنی اسرائیل
و دعوت فرعون مامور بمصر گشت و فرعون را بوحدت خدا
و نبوت خود دعوت نمود فرعون نپذیرفت و ساحران را
حاضر ساخت تا با وی معاجز نمایند ایشان چون عصای موسی
و ید بیضا بدیدند بدان حضرت ایمان آوردند پس فرعون فرمان
داد تا سحره را دست و پای ببریدند و بدنهای ایشانرا از
درختان خرما بیاویختند این هنگام با فرعون خبر دادند که

ماشطه

آسیه

٧١. ماشطهٔ ابنتها که زن حزبیل نجار بود با موسی ایمان آورده است
و این همان زن است که قابلهٔ یوکبد مادر موسی گشته و آن حضرت را
از قتل نجات داد و بسمت مشاطگی ابنة دختر فرعون بکار درون
سرای فرعون رسیده و با حضرت موسی ایمان داشت و از بیم وی
ایمانش آشکار گشت که روزی شانه از دستش بیفتاد و گفت
بسم الله دختر فرعون گفت پدرم را میگوئی که او را خدائی دانی
گفت آنکه را میگویم که مرا و ترا و پدرت را آفریدگار
دختر فرعون بنزد پدر شد این خبر بگفت فرعون در غضب
شد او را طلب کرده گفت از این دین باز گرد و الا آن
بینی که دیگران دیدند گفت من هرگز از دین حق و صراط
مستقیم باز نگردم و بجز خدای یکتا کسی را ستایش ننمایم
و اگر شهادت یابم فوزی بزرگ دانم فرعون حکم فرمود

که

۷۲ که تنوری از مس بتفسانیدند و آن زن را طفلی سه ماهه بود
نخست آن طفل را در آتش انداختند زن خزبیل گفت
بسوختن رضا دهم اما یک التماس دارم که پس از سوختن
استخوان مرا با طفلم جمع کرده در خاک دفن کنید از وی
بپذیرفتند پس آن زن با کمال صبوری و اطمینان بایستاد
و نگران سوختن طفلش بود تا که آن طفل از میان آتش
بانگ بر آورد که ای مادر شکیبائی پیشه کن که قدمی بیش
تا بهشت برین نمانده اینک بمقام رضا واصل شو پس او را
در آتش انداخته بسوختند در اینوقت آسیه نیز نزد فرعون
آمد و فرعون داستان ایمان زن خزبیل و سوختن او را در آتش
برای آسیه باز گفت و آسیه خود بچشم سر نگران بود
که ملائک و فرشتگان روح او را بر آسمان صعود دهند

آسیه

دیگر ایمانش افزوده پس از فرعون بشنید سخن گفت و او را بسی
توبیخ و ملامت زد و گفت وای بر تو ای فرعون این چه جرأت است
که با خدای تعالی داری فرعون گفت مگر تو نیز مانند آن زن
دیوانه و از عقل بیگانه شده و بجز من کسی را خدای دانی آسیه
گفت دیوانه نیستم فرعون بمادر آسیه گفت همسرت دیوانه
شده او را گرفته بحجره خویش فرو بنشان تا از این
عقیدت باز گردد و الّا [illegible] شود دیگر تاب صبوری
با آسیه نمانده ایمان خود را آشکار ساخت و گفت
ای فرعون تو با ذلت عبودیت ادعای الوهیت کنی و خدای قادر
بیچون را منکر شوی و با من نسبت دیوانگی دهی فرعون چون
تربیت او را با موسی در خاطر داشت و همواره در حق او بدگمان
بود در غضب شد و منتظر وقت بود در این وقت آتش خشم

در

آسیه

۱۲۴ در کانون سینه اش مشتعل شده اگر کردنا او را بر پشت خوابانیدند
و چهار میخ بر تنش بکوفتند و سنگ آسیا بر او نهادند
و بانواع شکنجه و عذاب بجهانش بی اشدند پس آسیه روی
بدرگاه الهی نمود و گفت رَبِّ ابْنِ لِی عِنْدَکَ بَیْتاً فِی
الْجَنَّةِ وَنَجِّنِی مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِینَ
یعنی بار خدایا برای من نزد خود خانه در بهشت بنا کن و
مرا از فرعون و سوء اعمال او نجات ده و از قوم ظالمین
که مردم قبط باشند خلاصی ده پس خطاب بدو رسید که
سر برافراز و بملاء اعلی نظاره کن چون نظر کرد و مکان
خود در بهشت بدید بخندید فرعون گفت مجنون او را
بنگرید که در این عذاب خندانست
از سلیمان مرویست که او را بآفتاب تعذیب می کردند

خدام

آسیه

خدای تعالی جمعی فرشتگان فرستاد تا بروی سایه گستردند بالجمله دعای آسیه مستجاب شد و روحش بشادمانی خرامید

از ابن عباس منقول است که در هنگامی که او را عذاب میکردند حضرت موسی بر او گذشته در حقش دعا نمود خدا رنج و عذاب را از او برداشت و صدمتی بدو نمیرسید

شهادت آسیه در سال سه هزار و هشتصد و بیست و هشت سال بعد از هبوط آدم صفی علی نبینا و آله و علیه السلام بود اما تعیین عمر و سال ولادت او را مورخان نکرده اند

۷۶ شرح کمالات حضرت مریم بنت عمران مادر حضرت عیسی علیهما السلام

در لغت مریم و وجه تسمیهٔ آن

بعقیدت اغلب لغویین مریم لغت عبری یعنی عبرانی است و بمعنی
عابده و خادمه است صاحب مجمع البحرین از صنعانی روایت کرده
که مریم عربی است بر وزن مفعل است که میم آن زائد و مصدر
میمی از رام یریم است یعنی مقصد را از رام که بمعنی همیشه است
صاحب قاموس گوید مریم بفتح یاء بر وزن مریع زنی را
گویند که محادثهٔ مردان را محبوب شمارد لیکن تن بفجور
ندهد و بزبان اهل اروپ آنحضرت را ماری تلفظ کنند
و محض پاس احترام آنحضرت لفظ سنت را که بمعنی مقدس است
بر لفظ ماری افزوده و سنت ماری گفتند

در نسب مریم

مریم

مریم دختر عمران است که بزبان عبری یوقیم و بلغت عرب ۷۷
عمران نام دارد و عمران پسر متن بن ابلیعازر بن ابلیوذ بن
اکین بن زادوق بن عازور بن ابلیاقیم بن ابیود بن
زوربابل بن شلتائیل بن یوکانیا بن یوشیا بن اموص بن
منسی بن حزقیا بن احاز بن یوثام بن عوزیا بن یورام بن
یوشافاط بن اسا بن ابیا بن رحبعام بن سلیمان بن داود
نبی است و برخی از مفسرین ذکر نسب مریم چنین نگاشته اند
که مریم بنت عمران بن ماثان بن الیعازار بن الیود بن
بابلشالیا بن یوحنا بن اوشا بن امود بن عازر بن احاد بن
وقام بن عزریا بن یورام بن ساقط بن ایشا بن ایسا بن
رحبعم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوبید بن سلمون بن
یاعز بن نحشون بن عماد بن رام بن حضروم بن فارص بن
یهودا.

مریم

۷۸ یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام است
گویند از بن عمران تا عمران پدر موسی هزار و هشتصد سال
فاصله است نگارنده گوید آباء و اجداد مریم چنانکه
در تحت مرقوم افتاد بصواب مقرون تر است تواند شد
که این اختلاف از تحریف کاتب باشد و این عمران بن ماتان را
بعضی از انبیا شمرده اند

مادر مریم را زنی که او را حنه اش نامند دختر فاقود است
و این حنه را دختری دیگر بود که ایشاع نام داشت و بروایتی
به حنانه موسوم و ضجیع حضرت زکریا بود و از این جهت
که حضرت یحیی پسر زکریا با عیسی خاله زاده اند

ولادت مریم

تولد حضرت مریم پنجهزار و پانصد و هفتاد و دو سال

بعد از

مریم

بعد از هبوط آدم بود که سیزده سال قبل از ولادت عیسی ۷۹
تاریخ مسیحی باشد که تقریباً ششصد و چهل و چهار سال
قبل از هجرت نبوی است

روزی حنّه مادر مریم در سایهٔ درختی نشسته بود و نگران درختی
که بر سرش افراشته بود دید مرغی بر آن درخت لانه کرده
و جوجهٔ خود را روزی دهد آنگاه دید که آن مرغ بیضهٔ
خود را شکافته جوجه از آن بیرون آورد و در این وقت حنّه را
روزگاری دراز برگذشته و عجوزهٔ فرتوت بود و از زمان
تولید او برگذشته از مشاهدهٔ آن مرغ بخاطر گذرانید که چه نیک
بودی که خداوند مرا پسری عنایت فرمودی پس روی بدرگاه
الهی نمود و گفت اللّهمّ انّ لك علیّ نذراً ان رزقتنی ولداً
ان اتصدّق به علی بیت المقدس فیکون من خدمه یعنی

بار

مریم

بار خدایا من نذر کردم که اگر مرا فرزندی عنایت فرمائی او را ۸۰
از خدام بیت المقدس گردانم و محرر دارم که از آنجا بیرون نشود
چنانکه خدای تعالی بدین معنی اشارت فرماید اِذْ قالَتِ امْرَأَةُ
عِمْرانَ رَبِّ اِنّی نَذَرْتُ لَکَ ما فی بَطْنی مُحَرَّراً فَتَقَبَّلْ مِنّی اِنَّکَ
اَنْتَ السَّمیعُ الْعَلیمُ یعنی چون گفت زن عمران ای پروردگار من
من با تو عهد و نذر کردم که فرزندی که در شکم دارم محرر گردانم
یعنی مخصوص عبادت تو گردانم این درخواست از من بپذیر
همانا تو بر قول و نیت من شنوا و دانا باشی که قصد این نذر کنم
دعا المسئول حسنه در پیشگاه الهی مقرون افتاد و آن خون که
بر عادت زنان است از وی ناپدید آمد و چون مدت هفت روز
برگذشت و طاهر گشت با عمران هم بستر و از وی باردار شد
و چنانکه مذکور گشت با خدای پیمان نهاد که او را خادم مسجد اقصی
نماید

نماید پس از انقضاء مدت حمل دختری بزاد و او را مریم نام نهاد ۸۱
لیکن افسرده خاطر بود که چرا دختر است و دختران نتوانند
همیشه در مسجد خدمت کنند چه در ایام حیض بایستی از مسجد
بدر شوند و شرط محرر وقوف و اعتکاف دائمی در مسجد است
و او این نذر را باعتقاد اینکه پسر خواهد بود نموده خداوند
تعالی فرماید فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ
وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا
مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
یعنی چون بار بنهاد گفت خدایا من دختر آوردم و دختر چون
پسر نباشد و خدا داناست که در این مورد دختر بهتر از پسر است
و او را مریم نامیدم و بتواش سپردم با فرزندانش از اغواء
شیطان رجیم   از حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله روایت است

مریم

٨٢ که فرمود هیچ فرزندی نبود که چون بوجود آمد جز اینکه
شیطان او را مس نمود مگر مریم و عیسی که بواسطهٔ این درخواست
حنه از مس شیطان محفوظ ماندند

بالجمله عمران و حنه در کار این مولود متحیر ماندند که او را چگونه
بمسجد [illegible] چند روز عمران وداع جهان گفت و بروایتی
مادرش [illegible] زنده بود گاهی نمود در این وقت از پیشگاه قدس
باز کنز با خطاب [illegible] که ما این دختر را بجای پسر بپذیرفتیم
که در مسجد اقصی مشغول خدمت باشد همچنانکه خداوند
تعالی فرماید فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتاً
حسناً یعنی خداوندش به نیکو توجهی بپذیرفت و او را خلقی
نیکو فرمود چون مژدهٔ این قبول به حنه رسید مریم را در خرقه
پیچیده بمسجد اقصی آورد و نزد خدام بیت الله نهاد و داستان

نذر

مریم

نذرِ خود بگفت و از آنجا که مریم نژاد از انبیاء و بزرگانِ ۸۳
بنی اسرائیل داشت هر یک از خدام در طلب او برآمدند و در تکفلِ
او نزاع کردند حضرت زکریا که با آنها وابسته داشت فرمود
که من به پرستاری و خدمتِ مریم از دیگران سزاوارترم چه خواهرش
ایشاع ضجیعِ من است و من با او بهتر از دیگرانم خدام مسجد
گفتند این سخن صواب نباشد چه نزدیکتر از تو بمریم مادرِ او
حنه است و او دست از تربیتش باز داشته و بما واگذاشته است
عاقبة الامر قرار بر قرعه گذاشتند و آن خدام بیست و هفت
نفر بودند پس مقرر داشتند که قلمهای خود را که از فولاد بود
و بدان از کتابِ توراته مینمودند در آب افکنند قلم هر کس
که در آب فرو نشود و بر روی آب بایستد آنکس کفیلِ مریم
باشد پس آن بیست و هفت تن قلمهای خود را برداشته بنزدیک

نهر آبی مجتمع شدند و هر یک قلم خود را در آب افکندند تا ۸
تمامت بزیر رفت مگر قلم زکریا که بر زبر آب ایستاد
صاحب روضة الصفا نویسد که چون زکریا با خدّام مسجد
قرار بر قرعه نهادند اسامی صاحبان اقلام را بنوشتند و
همه را جمع نموده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی
نارسیده نامحرم یکی را از آن قلمها بیرون آرد صاحب آن قلم
کفالت مریم را نماید کودکی آوردند که دست بزیر
پرده برده قلم زکریا را بیرون آورد خدّام رضا ندادند گفتند
قلمها را در آب روان می‌افکنیم هر قلمی که در قعر جوی نشسته
آب آن را نبرد صاحب آن قلم مریم را حضانت کند و دیگر بار
قلم زکریا در آب فرو رفت و در قعر بنشست خدّام
نپذیرفتند این کرّت گفتند همه قلمها را اندر آب جی اندازیم

مر قلمها را که آب ببرد صاحب آن متکفل مریم است باز قلم زکریا را ٨٥

پس قرعه بنام زکریا بر آمد و کفالت مریم بدو متحول گشت و

خداوند باین داستان اشارت فرماید اِذْ یُلْقُونَ اَقْلَامَهُمْ

اَیُّهُمْ یَکْفُلُ مَرْیَمَ وَمَا کُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْ یَخْتَصِمُونَ یعنی هنگامی

که می انداختند قلمهای خود را تا کدام یک از ایشان کفالت مریم را کنند

و در هنگام خصومت با ایشان نبودی بر جا خاطر دانستند

که این امر از طرف خدا با زکریا راجع است لاجرم کفالت حضرت مریم

با زکریا قرار گرفت و او را بخانه آورده نزد خواهرش ایشاع

بداشت تا سالی چند بر گذشت و در مسجد برای او غرفه های

چند بساخت و او را آورده در یکی از غرفات مسجد اقصی

جای داد و بر بهینا روزگار همی بود و هرگاه از نزد او

بیرون شدی در ببستی و چون باز آمدی در بگشودی و روزی

۸۶ نزد او رفت و از میوه‌های بهشتی در غیر موسم در خدمتش بدید
وگفته اند که مریم هیچ شیر نخوردی و از طعام بهشت پرورش یافتی
و زود ببالید زکریا گفت ای مریم این میوه نو را از کجا بدست
شد با اینکه من درها را بستم و کسی نگشوده است و نیز با ان
که در این فصل این میوه یافت نشود مریم گفت این بخشش
خداوندی است که با من فرمود و از بهشت مرا روزی داده زکریا
از این عمل شگفتی گرفت و از خداوند مسئلت کرد که خدا با آن
نیز فرزندی عطا کن که مقام مریم را داشته باشد پس حضرت
یحیی از ایشاع خواهر مریم بوجود آمد و خداوند در قرآن
مجید بدین قصه اخبار فرماید وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ
عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّىٰ
لَكِ هَٰذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ

مریم

بغیر حساب هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي
مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ یعنی کفالت کرد
مریم را زکریا و چون در محراب بنزد او در شد پیش او روزی
یافت گفت ای مریم این از کجا تو را بدست شد گفت از جانب خدای
تعالی همانا خداوند هر کرا خواهد [illegible] فرماید
در آنوقت زکریا خدارا خواند گفت ای [illegible] ذریّه طیّبه
و طاهره کرامت فرمای چنانکه [illegible] بود
عطا فرمودی همانا تو اجابت مستدعیان فرمائی
بالجمله مریم در آن مسجد بود و خدمت عبّاد و پیمبران نمود
و همچنان زکریا در کفالتش قیام داشتی تا نه سال از عمر
مریم برگذشت از کمال زهد و تقوی و نهایت پارسائی
خداشناسی بر جمیع زهّاد و عبّاد پیشی گرفت و پیوسته

طاهر

مریم

۸۸ طاهر بودی و در میان مردم به بزرگواری و طهارت نفس
و پاکدامنی مشهور شد و از تمامت زنان روزگار برگزیده گشت
و مقام وحی الهی یافت و از ملاء اعلی بدو الهام میشد
و فرشتگان با او لقا میفرمودند و چنان جمال او صبا وکش
زیبا و درخشان بود که در هنگام نماز تمامت مسجد از نور
او درخشان میگشت چنانکه خدا تعالی فرماید وَاِذْ قالَتِ
الْمَلائِکَةُ یا مَرْیَمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفیٰکِ وَطَهَّرَکِ وَاصْطَفیٰکِ
عَلیٰ نِساءِ الْعالَمینَ یا مَرْیَمُ اقْنُتی لِرَبِّکِ وَاسْجُدی وَارْکَعی
مَعَ الرّاکِعینَ یعنی چون گفتند فرشتگان که ای مریم همانا
خداوند ترا برگزید و پاکیزه و مطهّر ساخت و ترا بر تمامت
زنان عالمیان برگزیده ساخت ای مریم خدا را ستایش کن و در
رکوع و سجود با نماز گذاران انباز باش

نگارنده

نگارنده گوید از این آیهٔ شریفه چنان مستفاد میشود که
مقام و مرتبت حضرت مریم از تمامت زنان عالم برتر و بالاتر
بوده بجز حضرت فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها که از چهارده تن
نفس مطهر محسوب و از نور مقدس الهی مخلوق شده است و
کبرا با حضرتش مقام همسری و برابری نتواند کرد و آیه
مذکور شده که مریم بر تمامت زنان برگزیده است یعنی زنان
عصرش و اخبار و احادیث بسیار در فضیلت فاطمهٔ زهرا
بر مریم از قول حضرت رسول و ائمهٔ هدی ع وارد است در کتب
معتبر مسطور و نگارشش در این مقام ما را از مقصود بیک
سوی نماید یک حدیث را محض تیمن مرقوم داریم .

در خدمت حضرت جعفر صادق صلوات الله علیه از فضیلت
۱ مریم و فاطمه سخن رفت فرمود حضرت فاطمه را برای این

مریم

۹۵ محدثه گفتند که ملائکه از آسمان نازل میشدند
وبا او سخن می گفتند واو را ندا میکردند چنانکه مریم دختر
عمران را و می گفتند یا فاطمة إنّ الله اصطفیکِ وطهّرکِ
واصطفیکِ علی نساء العالمین یا فاطمة اقنتی لربّکِ
وارکعی مع الراکعین یعنی خداوند تورا برتمامت زنان
فضیلت داد او را سپاس وستایش نما
شبی آنحضرت با ملائکه گفت که آیا بهترین زنان عالم
مریم دختر عمران نیست عرض کردند که مریم بهترین
زنان عهد خود بود وخداوند تورا بهترین زنان عالم
قرار داده چه در عهد تو وچه در عهد او و بهترین
زنان پیشینیان وبهترین زنان آیندگان تا
روز قیامت

ذکر

ذکر حمل مریم بعیسی علیهما السلام و ولادت عیسی 91

چون مریم علیها السلام سیزده سال از عمر مبارکش برگذشت
و موقعی رسید که زنان همسال او حائض شوند از ملاء قدس
بزکریا خطاب رسید که مریم را از نامحرمان مستور و در پرده
عصمت محفوظ فرماید پس زکریا آنحضرت را بپسر عم مریم
یوسف بن یعقوب بن ماثان بن العازر نامزد فرمود و نسب
ابن العازر و اجداد یوسف را چنین می شمرند اول العازر پسر
الیهود بن اکیم بن صادوق بن عازور بن الیاقیم بن ابیهود بن
زربابل بن شلتئیل بن یکنیاه بن یوشیاه بن اموص بن منسه بن
حزقیاه بن احاز است و احاز پسر یوثام بن عوزیاه بن یهوشافاط بن
آسا بن ابیاه بن رحبعام بن سلیمان بن داود است و نسب داود
تا حضرت آدم در کتب تواریخ مسطور است و ابن یوسف را

مریم

۹۲ مردم نصاری بنام پدر عیسی در کتب خویش مذکور دارند
با اینکه عیسی را پسر خدا دانند گاهی به پسری او تعبیر نمایند
بالجمله از آن پیش که یوسف با مریم هم بستر شود و طریق زناشوئی
بعمل آید فرشته بر مریم ظاهر گشت و او را بولادت عیسی مژده داد
که قبل از مباشرت با شوهر از تو طفلی بوجود آید و نامش
عیسی باشد مریم در حیرت شد و گفت این چگونه تواند شد
با اینکه مردی بمن دست نزده آن فرشته گفت این امر نزد خدا
سهل باشد همچنانکه خداوند آدم را بی پدر و مادر خلق
فرمود تواند که عیسی را نیز بی پدر بوجود آرد کما قال الله
تعالی فی القرآن المجید إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ
يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ

وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ قَالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي ٩٣
بَشَرٌ قَالَ كَذَلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ
لَهُ كُنْ فَيَكُونُ وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ
وَرَسُولًا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ یعنی چون فرشتگان گفتند که ای مریم
خداوند تعالی ترا بشارت دهد بکلمهٔ از جانب خود که نام
او مسیح است و آن کلمه عیسی بن مریم است و از بهر آن عیسی را
بکلمه ذکر فرمود که بلفظ وکلمه کن از مادر پیدا شد یا از برای آنکه
بکلام او حق تعالی او را هدایت فرمود و ازین روی مسیحش
نام نهاد که مسح کرده شده بود از جانب خدا ببرکت و میمنت
و پاکی از گناهان یا اینکه پس از تولدش او را بروغن زیت
مسح نمودند یا اینکه جبرئیل بالِ خود را بعد از ولادت بآن
حضرت مالید تا از شر شیطان محفوظ ماند و نیز گفته‌اند

که

مریم

۱۴ که مسیح از آن گفتند که دست مبارک بر سر یتیمان میکشید
یا اینکه مسح آنحضرت کوران شفا می‌یافتند و برخی گویند
نام آنحضرت بزبان عبری مسیحا بود اعراب مسیح گفتند
در حالتیکه آن عیسی وجیه در دنیا و آخرت است و معنی وجاهت
در دنیا نبوت و در آخرت شفاعت است همانا او در
گاهواره و زمان پیری با مردمان سخن گوید گفت مریم
چگونه مرا فرزند شود با اینکه مردی با من نزدیکی نکرده
گفت جبرئیل شگفت نباشد همانا خداوند بیافریند
هر چه خواهد و چون اراده کند امری را بمحض اینکه گوید
موجود باش در حال موجود شود و تعلیم میفرماید او را
کتابت با همه کتابهای آسمانی و حکمت و دانائی خصوصا
توریة و انجیل را و رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل

هم

مریم

هم خدای تعالی فرماید إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ ۹۰
خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ یعنی ولادت عیسی بی پدر مانند تولد
آدم است که بی پدر و مادر از خاک او را آفرید
بالجمله چون مریم این بشارت بشنید از مسجد اقصی بخانه
زکریا علیه السلام آمد و خواهر خود ایشاع را که زن زکریا
و مادر یحیی بود دیدار نمود [illegible] بود و مریم را
مرسوم بود که چون حائض شدی از مسجد بیرون شده بخانه
زکریا در می آمد تا ایام حیض منقضی گشتی پس غسل کرده
بمسجد اقصی مراجعت میفرمود در این کرت لختی بجانب شرقی
خانه طی مسافت کرده از اهل خانه خلوتی اختیار کرد و در
مکانی که آفتاب تابیده بود پرده بپا و بخت تا اهل خانه
او را نگران نشوند و جامه از پیکر مبارک بیکسوی افکند
وخواست

وخواست تا در آب غسل کند پس جبرئیل بصورت پسری ۹۶
خوبروی مستوی الخلقه با جمالی بکمال متمثل گشته بروی
ظاهر شد مریم از دیدار مرد نامحرم بترسید و گفت از خدای
شرم کن و نزدیک من میا جبرئیل گفت بیگانه نیستم و رسول
پروردگار توام و ازین روی نزدیک تو آمده ام تا سبب
شوم که خداوند تو را پسری پاکیزه عطا فرماید مریم گفت
از کجا مرا پسری شود یا اینکه شوهری دست بمن نرسانیده
و زناکار هم نیستم که از حرام فرزندی حاصل شود جبرئیل گفت
خدا فرموده که این امر بر من سهل است و توانم تو را بی شوهر
فرزندی بخشم تا میان مردمان حجتی باشد بر کمال قدرت من
علی بن ابراهیم روایت کرده که مریم رفت بطرف درخت
خرمای خشکی و مفسران گفته اند که آنحضرت در بیت المقدس

یاد زمانی

مریم

یاد بخانهٔ خود بطرف شرقی عزلتی گزید برای عبادت یا برای ۹۷

شست و شوی پس جبرئیل بروی ظاهر گشت بالجمله جبرئیل نزد

مریم شد و بادی در روی جیب دمید چنانکه بنده را آستین او نفخ

بدمید و نزد در جیب او و فرو رفت در موضع ولادت او و گفته‌اند

خدا او را ... در قرآن مجید ... بیان کرده ...

چنین فرماید وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا

مَكَانًا شَرْقِيًّا فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا

فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ

تَقِيًّا قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا

قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا

قَالَ كَذَلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ

وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا فَحَمَلَتْهُ یعنی ذکر کن در قرآن

داستان

مریم

98 داستان مریم هنگامی که کناره گرفت از اهل بیتش در جانب
شرقی خانه بابیت المقدس و پرده بپا و بخت پس ما بفرستادیم
بسوی او روح الامین را وانسانی مستوی الخلقه گردید گفت مریم
بار و من پناه میبرم بخداوند از تو اگر پرهیزکار باشی گفت همانا
من رسول پروردگارت باشم آمدم تا سبب شوم که پسری
پاکیزه از گناهان و نامی بخیر و صلاح بتو بخشم گفت مرا کزاین نشود
چه مرا مردی مس نکرده و زناکار نبوده ام گفت چنین است
خدای تو فرموده این کار بر من سهل است و او را علامت و برهانی
برای مردمان قرار دهیم و رحمتی است از طرف ما بر بندگان و
از روز ازل این امر گذشته و در قدر معلق گشته پس با آن مولود
آبستن گشت بالجمله چون مریم حمل برداشت پس از غسل بمسجد اقصی
آمد و روزی چند بگذشت و حمل او گران شد بمدلول فحملته

فانتبذت

فانتبذت به مکانا قصیا یعنی چون آبستن شد کناره کرفت ۹۹
و در مکانی دور سکونت نمود از مسجد بدر شد و این راز را
کس ندانست و از آنجا که همواره مهموم و محزون میزیست
یوسف نجار شوهرش در اندیشه رفت و عاقبة الامر بدانست
که او بارور گشته وی نیز غمگین شد و از آنجا که مریم را
پاکدامن و طاهر الذیل میدانست و منافی قرب او را در
درگاه الهی میدانست قدرت نداشت که از وی پرسش کند
تا اینکه روزی بخدمت او آمد و عرض کرد که مرا در زهد و تقوای
تو اشتباهی روی داده اگر اجازت فرمائی بعرض برسانم فرمود
بگو گفت آیا هیچ زرعی بی بذر و هیچ شجری بی زرع بوده است
مریم گفت اگر گوئی نخستین خدای بذر آفریده است پس آن
بدون زرع موجود شده و اگر گوئی هر دو را با هم آفریده

ترجمه

۱۰۰ پس هیچکدام از یکدیگر حاصل نشد باز یوسف پرسید که هیچ
درختی بی آب نشو و نما یافته است مریم فرمود خدای تعالی
اول درخت را آفرید بعد از آن آب را سبب حیات آن گردانید
این گفت یوسف مقصود را روشن و واضح ساخت گفت هرگز
هیچ فرزندی بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد
بی پدر و مادر هم ممکن است چنانکه آدم و حوا را بی پدر
و مادر خلق فرمود یوسف در جواب عاجز گشت مادر یوسف
نیز تصدیق مریم را نمود با اینحال یوسف ملول و محزون
میبود و بخاطر گذرانید که او را رها کند و دیگر او را
نامزد خود نخواند چون آنشب بخفت در خواب دید که
فرشتهٔ خداوند رو بدو کرد و گفت ای یوسف پسر داود
از گرفتن زن خود مریم مترس زیرا که آنچه در او موجود

مریم

شده است از روح القدس است و او پسری خواهد آورد ۱۵۱
و تو نام او را عیسی بگذار از آنجا که او قوم خود را از گناهان
نجات خواهد داد این همه برای آن واقع شد که کامل شود
آنچه از خدا و بواسطهٔ پیغمبر گفته شده بود که میگفت اینک
دختر باکره آبستن خواهد شد و پسری خواهد زائید نام
او را عمانوئیل خواهند خواند که ترجمه اش اینست که خدا
با ما است پس یوسف از خواب بیدار گشت و دانست که این
حمل از جانب خدا است پس در حق مریم از اندیشهٔ خود استغفار
نمود و همچنانکه فرشتهٔ خدا امر کرده بود زن خود را
نزد یان خود خواند لیکن با او نزدیکی ننمود و در مدت حمل
مریم علیها السلام سخن بر اختلاف است و اغلب اقوال آنکه حمل
نه ماه بوده و بعضی هفت ماه و شش ماه گفته اند و بعضی هشت ماه

نوشته اند

مریم

۱۰۲ نوشته اند و گویند هیچ مولود هشت ماهه بجز عیسی نپاید

و در حدیثی دیگر وارد شده که مدت آبستنی و مدت انعقاد

نطفه و تولد او در سه ساعت بوده که هر یک در ساعتی بوده است

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که مدت حمل مریم

شش ماه بوده و هیچ مولودی غیر از عیسی و حضرت سید الشهدا

که شش ماهه متولد شده اند نپاید نیز از آن حضرت مرویست

که چون جبرئیل در مریم دمید همان ساعت کامل شد عیسی در

رحم او چنانکه دیگر فرزندان نه ماهه کامل میشوند

نگارنده گوید روایت نخست که مدت حمل نه ماه بوده است بصواب

مقرون تر است اگر در باره احادیث برخلاف دیده شود شاید

یا حدیث معتبر نباشد یا تأویل داشته باشد

چون مدت حمل مریم منقضی گشت ندائی بمریم رسید که از بیت

مکان

مکان بیرون رفته اگر قوم تو ترا بعد زن کیفیت ببینند فرزند ۱۵۳
ترا بقتل رسانند و مریم بر حسب فرمان بر امر جبرئیل و موافقت
یوسف شوهرش از بیت المقدس بیرون شده پس از آنکه دو فرسنگ
راه پیموده بودند بقریه از قرای شام که آنرا بیت اللحم می گفتند
رسیدند در آن وقت او را سختی درد زادن بگرفت و ناچار
از مرکوب بزیر آمده در کنار آبی در بن نخل خشک بماند
بدین بود که آن درخت بدرد زه پشت خود را بر آن نهاد
و گفت ای کاش من مرده بودم و این روز را نمیدیدم و خداوند
فرشتگان را بامور بخدمت او نمود و حضرت عیسی علیه السلام
بوجود آمد و این اتفاق در سال پنجهزار و پانصد و هشتاد و پنج
بعد از هبوط آدم بود پس فرشتگان بگرد مریم در آمدند
و از برکات فیض بی نهایت کردگار چشمه آبی خوشگوار در آن

۱۰۴ موضع ظاهر گردید و مریم را که چشمه آب آن چشمه بنشستن
مریم گفت اگر از من بپرسند که این فرزند را از کجا آوردی چه گویم
گی یم جبرئیل گفت غمگین مباش خداوند از زیر پای تو چشمه هویدا
ساخته تا نور الهی باشد و بروایتی دیگر عیسی در آن خوردی
این سخن را گفت و فرمود سیل به بخود شاخ درخت خشک را
تا فرود آورد تا خرما تازه مریم مناجات کرد که یا رب در آن زمان
که من تشنه و گرسنه بودم روزی مرا بی سعی و کوشش من میسر ساختی
اکنون که رنجورم میفرمایی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد
و کنون فصل زمستان است چگونه درخت بار دهد و من نمیدانم
که در این چه حکمت است ندا آمد که ای مریم در آن وقت دلی با الله
تو متوجه ما بود اینک که فی الجمله محبت عیسی را در دل خود جای
داده باید که دستی حرکت دهی تا تو را روزی حاصل شود

مریم

و بخور از این رطب تازه و بیاشام از این چشمه و چشم دار و روشن ساز ۱۰۵
بوجود عیسی و خاطر را باو شاد دار و اگر کسی را بینی که نزد تو آید
و گوید این فرزند را از کجا آورده ای بر اشارت بگوی که امروز از بهر
خدا نذر کرده ام که روزه بدارم و با بنی آدم سخن نگویم و این
داستان را خداوند تعالی بر زبان پیغمبر در قرآن فرماید
فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنْتُ
نَسْيًا مَنْسِيًّا فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا
وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا فَكُلِي وَاشْرَبِي
وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ
صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا يعنی چون درد زادن او را بگرفت
آمد تا بشاخ نخل تکیه کند گفت کاش از این پیش مرده بودم
و نام از خاطرها زدوده میگشت از زیر پای او عیسی یا جبرئیل

فریاد

مریم

۱۰۱ فریاد کرد که اندوهگین مباش خدا تو را زیر پایت نهری جاری نمود
ساخت درخت را متمایل ساز از آن میوه‌های تازه فرو میریزد از آن
بخور و از نهر بیاشام و چشم را روشن دار و اگر تنی از مردمان را
نگران شدی بگو شرط کرده‌ام که برای خداوند بدارم و با هیچ
انسی سخن نگویم

علی ابن ابراهیم روایت کرده که چون مریم از بیت المقدس برای
زادن بیرون آمد که با این پیاده برود از بازار بنی اسرائیل گذشت
جمعی از جولاهان که در آنوقت شغل جولاهی صنعتی شریف و محترم بود
بدید که بر اسبهای کبود سوار بودند پس مریم از ایشان پرسید
که درخت خرمای خشک کجاست ایشان آنحضرت را استهزا و ملامت
نمودند و از پیش براندند مریم افسرده گشت و فرمود خدا کسب
شما را زبون گرداند و شما را رسوا فرماید پس جماعتی از سوداگران

و بعد از ایشان پرسید که آن درخت کجاست ایشان مکان ۷
درخت را نمودند پس مریم در حق ایشان دعای خیر فرمود و گفت
خدایا در کسب ایشان برکت ده و مردم را محتاج ایشان گردان
چون نزد درخت رسید عیسی نزد آن درخت متولد شد پس مریم
گفت ای کاش مرده بودم چه گویم با خاله خود و چه گویم با بنی اسرائیل
از این مولود پس ندا کرد عیسی [illegible] او را و جبرئیل از زیر
تل که اندوهگین مباش که گردانید پروردگار تو از زیر پای
تو نهری

و از حضرت باقر صلوات الله علیه مرویست که آن نهری بود که
سالها خشک شده بود و در آن هنگام خدای تعالی آب آن را
جاری فرمود و ندا رسید که وهزّی الیک بجذع النخلة الخ
تا پایان ساز بسوی خود ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو

١٠٨ رطبی رسیده و چیده شده

نیز از آنحضرت منقول است که فرمود استشفا نمیکنند زن تازه زائیده بچیزی که بهتر از رطب باشد زیرا که خداوند آنرا روزی مریم ساخت بعد از زائیدن و فرمود که آن درخت خشک شده بود و میوه نداشت چه اگر میوه داشت محتاج اینکه مریم را امر کنند که درخت را حرکت دهد نبود و این هنگام فصل زمستان بود و در آن درخت خرما باری نماند پس خدا تعالی برای ظهور بروز اعجاز برگ درخت را برویانید و رطب را برسانید

در جای دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که چون مریم را درد زادن بگرفت مضطرب شده از منزل بیرون شد و به تلی برسید و بر آن صعود نمود در آن تل ساق درخت خرمای خشک شده را

مریم

نگریست که برگ و شاخ نداشت در آنجا وضع حمل نمود چون
آن درخت حرکت کرد جبرئیل در پایین تل او را ندا داد که مهموم و
اندوهناک مباش که خدا آب برای تو جاری فرماید که از آن
بخوری و خود را پاک بشوئی و درخت را حرکت بده که خرما تر
ریزد فکلی واشربی وقری عینا الخ آیه یعنی بخور و
بیاشام از خرما و آب و دیده را روشن نما و شاد باش اگر ببینی
کسی را بگو که من نذر کرده ام از برای خداوند رحمان که امروز
روزه بدارم و با آدمی سخن نگویم ممکن است که مامور شده
باشد که بجز این سخن نگوید یا این سخن را با ایما و اشاره بیان
بفهماند و روزه ایشان بخاموشی از غیر یاد خدا بوده یا اینکه
سکوت هم در روزه ایشان بود
مرحوم مجلسی گوید که این سخنان را حضرت عیسی فرمود نه جبرئیل

و این

مریم

واین خود معجزه بود که آنحضرت را آن کودکی سخن فرمود
چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده که چون مریم علیها السلام
بعد از تولد عیسی ملول گشت و آزرده شد که فرمود حضرت عیسی
بسخن آمد از زیر پای او و گفت محزون مباش که خدا از زیر پای
تو نهر جاری کرده و بجنبان درخت خشک را و کن میل تا رطب از برای
تو ریخته شود و آن درختی بود که سالهای دراز خشک بوده
چون دست مبارک آن حضرت بدان رسید برگ بر آورد و خرما
در آن بار بنشسته از آن برای مریم فرو ریخت از دیدن این
معجزات خاطر مریم شاد گشت پس عیسی باز گفت که مرا در قماط
بپیچ و گفت بخور و بیاشام و شاد باش هر که را ببینی بگو که نذر
کرده ام که امروز روزه بدارم و خاموش باشم
جعفر صادق علیه السلام فرمود که روزه فقط نخوردن و نیاشامیدن

مریم

نیست مگر نبینی که مریم گفت که من نذر کرده ام که روزه دارم
و سخن نگویم پس شخص روزه دار غیر از برای خدا نباید سخن
بگوید

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام وارد شده که درخت
خرمائی که حضرت مریم از آن بخورد عجوه بود که بهترین
درختهای خرماست و آن درختی بود که از بهشت [illegible] بود

ابن بابویه علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده که چون حضرت
مریم نزد درخت خرما رفت سرما بر او غالب گشت یوسف
هیزمی از بیابان مجتمع ساخت و برد و در او بسوخت مریم بدان آتش
گرم شد و هفت جوز از میان انبانی که با خود داشت بیرون آورد
و بآنحضرت داد تا بخورد و قوت گرفت عیسی را بزاد و از این روی است
که مردم نصاری در شب ولادت آنحضرت آتش همی افروزند

و با

موسیٰ

و بازی دکان ملاعبه نمایند

بالجمله چون مریم عیسیٰ را بزاد نام او را چنانکه در خواب دید

بود عیسیٰ نهاد و لفظ عیسیٰ معرب یشوع است و یشوع بلغت

عبری بمعنی فرج باشد و نام دیگر آنحضرت مسیح است چنانکه

مذکور گشت و مسیح در اصل لغت عبری معرب ماشیح است

و لفظ ماشیح در لغت عبری بمعنی مسح کرده شده است و طرف

دیگر نیز در مسیح گفته اند برخی از علمای لغت مسیح را

بمعنی صدیق مسطور کرده یا اینکه چون اکثر انبیا را بروغن

زیت که در مسجد قدس موقوف بود پیغمبری دیگر مسح میکرد

و عیسیٰ را یحییٰ علیه السلام بآن روغن قدس مسح کرد و غسل تعمید

داد مسیحش نامیدند بعضی گویند که چون در زمین سیاحت

فرمود مسیحش نامیدند یا اینکه مسیح بمعنی ممسوح است

یعنی

مریم

یعنی پیش از مریم زنان قبطی عجب فرموده و گفته‌اند چون ١١٣
مریم دختر عمران است فرموده مسیح نامیده شد و مردم نصارا آنحضرت را
اکثر بطرس و کلمة الله گویند و لقب آنحضرت روح باشد
مع القصه چون مریم عیسی را بشست و در قماطی بپیچید
و بمفاد فاتت به قومها تحمله قالوا یا مریم لقد جئت شیئاً فریّا
یعنی او را برداشته بمیان قوم خود ببرد
و در سرای فرود شد مردم بر وی جمع شدند و گفتند ای مریم
همانا چیزی غریب و عجیب آورده بگو این فرزند را بی شوهر
چگونه بدست کردی یا بزنا مشغول شده‌ای در بعضی از تواریخ
نگاشته‌اند که چون بنی اسرائیل از زادن مریم خبر یافتند
در عقب او شتافتند و بعد از طی اندک مسافتی بوی رسیدند
جامه‌ها را چاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند این چه زشت

مریم

۱۱ کرداری بود که نمودی یا اخت هرون ما کان ابوک امرء سوء
وما کانت امک بغیا یعنی ای خواهر هرون پدر تو مردی
بدکردار و مادر تو زنی زناکار نبود و اینکه او را خواهر
هارون خواندند ازین روی بود که هارون در آن عصر مردی
زشت کار بود بمعنی تشبیه بآنحضرت او را بدو نسبت دادند
یا اینکه مراد هارون پیغمبر است که پدر اشخاصی بود که
با مریم نسبت برادری داشتند یا اینکه مریم از نسل هارون
و اخت بمعنی بنت باشد و در بعضی از تفاسیر وارد است
که هارون مردی صالح و نیکوکار بود و این سخن را از روی
کنایت گفتند و هم نوشته اند که مریم را برادری هارون نام
بوده لیکن روایت نخست بصواب نزدیکتر است پس مریم
بمدلول آیه شریفه فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان

سوره مریم

فی المهد صبیّاً اشارت بعیسی علیه السّلام کرد یعنی ۱۱۵
و اصرّوا از او بپرسید ایشان در غضب شدند گفتند ما را
تسخر کنی ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن گوئیم پس
عیسی گفت قال انّی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیّاً
بقدرت خداوند بسخن آمد فرمود بدرستی که من بندهٔ خداوند
و مرا پیغمبر نموده و انجیل را بمن عطا داده و در جای دیگر
که خدا فرموده ویکلّم النّاس فی المهد یعنی در گهواره
با مردمان سخن گوید راجع بدین داستان است و نیز فرمود
وجعلنی مبارکاً اینما کنت واوصانی بالصّلوة والزّکوة ما دمت
حیّاً وبرّاً بوالدتی ولم یجعلنی جبّاراً شقیّاً والسّلام علیّ
یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیّاً یعنی در وجود من
برکت و منفعت قرار داده هر جا که باشم و امر کرده مرا بگذاشتن نماز

و دادن

موسیر

و دادن زکوة مال و تزکیه نفس چندانکه زنده باشم و نیز مرا
امر کرد به نیکوکاری با مادرم و مرا متکبر و شقی قرار نداد
گفته اند که جبار بمعنی مسلط و صاحب جبروت است یا اینکه
جبار کسی را گویند که از شدت غضب هلاک کند و گفته اند جبار
صیغه مبالغه است یعنی جبر کننده و نیز جبار بمعنی صاحب
قدرت و غلبه و بمعنی سلطنت است لیکن در اینجا بمعنی
غضوب است پس عیسی فرمود سلام خدا مخصوص من است
از روزی که متولد شدم و روزی که میمیرم و روزی که در قیامت
زنده میشوم بعد از ادای این کلمات عیسی زبان در کام خاموشی
کشید و دیگر سخن نگفت تا آنوقت که میعاد سخن گفتن کودکان
رسید چون یهود این معجزه بدیدند دست از طعن و شناعت
مریم بکشیدند و ازین تهمت که بآن گوهر عصمت زده بودند پشیمان

گشتند

مریم

گشتند لیکن همان کفر باقی ماند تا بعضی را عقیدت بر آن بود
که آنحضرت العیاذ بالله مریم را بزنا آورده بلکه برخی از
نصاری که طبیعی مذهب‌اند اکنون نیز همین اعتقاد باقی ماندند
تعالی در نص آیهٔ مبارکه تصریح فرماید که حضرت مریم مبرّا از
معاصی و هر کس او را آلودهٔ تهمت نماید کافر است چنانکه
در سورهٔ مبارکهٔ نساء فرماید وَبِكُفْرِهِمْ وَقَوْلِهِمْ عَلَىٰ مَرْيَمَ
بُهْتَانًا عَظِيمًا یعنی با کفر ایشان در اینکه بمریم تهمت بزنا
زدند و در جای دیگر خدای تعالی بالصراحه فرماید که مریم
از زنا خود را محفوظ داشت چنانکه در آخر سورهٔ تحریم
فرماید وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ
مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتُبِهِ وَكَانَتْ مِنَ الْقَانِتِينَ
یعنی مریم دختر عمران که خود را از زنا محفوظ داشت پس

دمیدیم

۱۱۸ دمیدیم در او بسبب روح القدس و تصدیق قول خدا یتعالی
و کتب آسمانی که بر پیغمبران وارد شده بود نمود و بود او یعنی مریم
از پرهیزکاران شسم در سورهٔ انبیا فرماید وَالَّتی اَحصَنَت
فَرجَها فَنَفَخنا فیها مِن رُوحِنا وَجَعَلناها وَابنَها آیَةً لِلعالَمین
یعنی و آنزنرا که نکهداشت فرج خودرا از زنا مصون داشت و ما
از روح خود در او دمیدیم و او را و پسرش را آیه و حجت مردمان
قرار دادیم

فاضل مجلسی علیه الرحمه از علی بن ابراهیم روایت کرده که چون علما
یهود مریم را در محراب ندیدند بطلبش بیرون شدند زکریا نیز
بیرون شد تا از مریم تجسس فرماید پس دیدند که مریم همی آید
و کودکی را در پیش سینهٔ خود گرفته است زنان بنی اسرائیل جمع
شدند و او را سرکوب نمودند و آب دهان بر روی مبارکش
می افکندند

می‌افکندند آنحضرت ابداً با ایشان سخن نمی‌گفت تا داخل محراب 119
گشت پس زکریا و علما نزد او آمدند و گفتند ای مریم کار بے
ناهنجار نمودی این چه عار است که در بنی اسرائیل ظاهر کردے
و او را اخوا هرهارون نامیدند

از حضرت باقر سلام الله علیه منقول است که عشا د زن بود
از بنی اسرائیل که افترا بمریم بستند و گفتند بزن کرد حضرت باقر فرمایا
خداوند عیسی را بسخن آورد و باز ان قوم ... افترا
و بهتان باز داشت من بنده‌ام بنده که خداوند مرا پیغمبر کردانیده است
و کتاب بمن داده است سوگند میخورم که هر یک از شما را حد
خواهم زد بجهت دشنام و فحشی که با مادر من زدید و چون مبعوث
به پیغمبری گشت آن زنان را حد فحش زد و در معنی این آیه که
جعلنی مبارکا از حضرت صادق علیه السلم منقول است که یعنی

مرموز

۱۲۵ مرا صاحب نفخ گردانیده است از جهت علم و کمال و شفای بیماران
و زنده کردن مردگان صوری و معنوی مرحبا باشم نفخ من بمرده‌ها

تمهید

از امام محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود چون شد تولد
عیسی را خداوند تعالی بمریم داد روزی مریم در محراب نشسته
بود که جبرئیل بصورت مردی تمثّل گشت و بر آنحضرت در آمد
و آب دهان در گریبان او انداخت در ساعت مریم آبستن گشت
و بزودی عیسی را بزاد و فرمایید که بر روی زمین هیچ درختی نبود
که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه
فاجران فرزند آدم نسبت زن و فرزند بخدا دادند یعنی گفتند
پدر عیسی خداست پس زمین بر خود بلرزید و درختان از میوه
دادن بیفتادند و خار بر آوردند

تمهید

مریم

گویند در شب ولادت حضرت عیسی ع شیاطین نزد ابلیس آمدند
و گفتند که امشب فرزندی متولد شد که از قدوم او تمامت بتها
سرنگون و واژگون گردند ابلیس مضطرب و افسرده گشت و
برای تفحص آن مولود بشرق و مغرب سیاحت کرد و چیزی نیافت
تا رسید بمکان تولد عیسی دید تمام فرشتگان دور آن سرای را
گرفته اند خواست بدرون سرای شود فرشتگان او را ممنوع
داشتند و گفتند دور شو از نزد او ابلیس گفت پدر این فرزند
کیست گفتند مثل او مثل آدم است که خدا او را بی پدر خلق
فرمود ابلیس گفت چهار خمس این مردم را بسبب این فرزند گمراه
سازم و عاصی نمایم

شیخ طوسی از حضرت سجاد سلام الله علیه روایت کرده که آن مکان
دوری که خداوند فرموده است برای ولادت عیسی مریم بآنجا رفت

سرمسیر

۱۲۲ کربلای معلّی است که مریم بطیّ الأرض از دمشق بکربلا رفت
وحضرت عیسی را نزد قبر مطهّر حضرت سیّد الشهدا علیه السّلم بزاد
ودر همان آن بدمشق مراجعت فرمود

یحیی بن عبد الله روایت کرده که در حیره در حضرت امام بحق ناطق
جعفر صادق وسلام الله علیه بودم روزی در رکاب آنحضرت
سوار شدم چون رسیدیم بقریه که نزدیک شط فرات بود
آنحضرت فرمود که آن است پس از اسب بزیر آمد و دو رکعت
نماز بگذاشت وبا من فرمود آیا میدانی که حضرت عیسی
در کجا متولّد شده است گفتم نه فرمود در همین موضع که من
نشسته ام متولّد شده است پس فرمود آیا میدانی که آن درخت
خرما که مریم حرکت داد وخرما از آن ریخت در کجا بوده است
عرض کردم نه دانم پس دست مبارک خود را بجانب عقب خویش

دراز

دراز کرد و فرمود آن درخت در همین مکان بود آنگاه فرمود ۱۲۳
معنی این آیهٔ مبارکه را که خدا فرماید وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْیَمَ وَ
أُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ یعنی و قرار
دادیم عیسی بن مریم و مادرش را معجزه و برهانی و منزل و
مسکن دادیم مریم و عیسی را بکوهی و تپهٔ بلندی که محل استقرار
بود بسبب آبادانی و وفور میوه‌ها و آبهای جاری که بود و
زمین داشت چه باشد گفتم نمیدانم پس دست مبارک را بلند نمود
اشاره بجانب راست نمود به نجف اشرف و فرمود آن مسکن
این کوه است و مقصود از معین فرات است و فرمود
که چون حمل عیسی از مریم ظاهر شد مریم در وادی بود که
در آن وادی پانصد تن دختر بکر عبادت خدا تعالی مینمودند
و مدت حمل او نه ساعت بود و چون او را درد زادن بحرکت

آورد

مرسهٔ

۱۲۲ - آورد از محراب بیرون آمد و وقت بنا نه که دیر ایشان بود
و از آنجا بسوی درخت خرما شد و حمل خود را بر زمین نهاد
و عیسی باد بیدگشت پس عیسی را برداشته بنزد قوم خود آمد
چون قوم او آنحال را مشاهده کردند شگفتی گرفتند
و بنی اسرائیل در باب آن طفل سخن با اختلاف نمودند بعضی گفتند
بنده و پیغمبر خداست و برخی مدعیان اباالله فرزند زنا
دانستند آن بیشتر از ... بود انتهی
در احادیث معتبر وارد شده است که ربوه در آیه شریفه
شهر کوفه است و سوادش نجف اشرف است یا کربلای معلی است
و مراد از ذات قرار مسجد کوفه است و مقصود از معین
نهر فرات است
حضرت موسی بن جعفر فرمایند که جبرئیل خرمائی از بهشت آورد
برای

مریم

برای مریم چون آن خرما را بخورد بحضرت عیسی حامل گشت ١٢٥

هم در حدیث وارد شده که یکی از علمای نصاری در خدمت
موسی کاظم علیه السلام حاضر بود آنحضرت باوی فرمود آیا میدانی
که آن نهری که عیسی در کنار آن متولد گشت کدام نهر است
عرض کرد ندانم فرمود آن نهر فرات است

در حدیث دیگر از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست وقتی
با یکی از علمای نصاری در امور بسیار مباحثه میفرمود در ضمن
سخن با او فرمود نام مادر مریم مرثا بود که در عربی بمعنی
وهیبه یعنی بخشیده شده است پس فرمود روزی که جبرئیل بر مریم
نازل شد و مریم بعیسی آبستن گشت روز جمعه وقت زوال بود
و همیشه جمعه عید بوده است و روزی که عیسی متولد شد روز
سه شنبه چهار ساعت و نیم از روز گذشته بود و نهری که عیسی

برکنار

مریم

۱۳۶ بکنار او متولد گشت نهر فرات بود و در آن روز زبان او ممنوع
از سخن گفتن شد و در آن عصر قیدوس پادشاه آن ملک بود
چون بر آن حال مطلع گشت با فرزندان و اتباع خود بقصد آزار
آنحضرت بیرون آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان را از خانها
بیرون آورد تا مریم را با آن حال مشاهده کنند تا آنکه گذشت
میان ایشان و مریم آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است

حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ولادت
عیسی در شب بیست و پنجم ماه ذیقعدة الحرام است و در روایتی امام محمد باقر ع
فرمود ولادت عیسی روز عاشورا بود

حفص بن غیاث که از اصحاب جعفر صادق علیه السلام است گوید که روزی
آنحضرت را دیدم که در میان باغهای کوفه تفرج میفرمود من
در خدمتش بودم پس بدرخت خرمائی رسید و وضو بساخت و

دو رکعت

دو رکعت نماز بگذاشت در رکوع و سجود با نصد کرت تسبیح ۱۰۷

آنگاه بآن درخت تکیه نمود و بسی دعا کرد سپس با من فرمود

که ای مفضل با خدا سوگند که این درخت خرمائیست که خداوند

با مریم فرمود که آنرا حرکت دهد تا خرما فرو ریزد

هم از حضرت صادق ع روایت شده که جبرئیل در شب معراج برسول

خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد که فرود آی و نماز گذار آنحضرت

چون بزیر آمد و نماز گذاشت جبرئیل پرسید که این مکان کجاست

گفت که این مکان طور سینا است که خدا با موسی در اینجا سخن گفت

پس آنحضرت را سوار کرد و بالا برد چون لختی راه بپیمودند

جبرئیل گفت بزیر آی و نماز بگذار فرمود این مکان کجاست گفت

این بیت اللحم است و بیت اللحم موضعی است که عیسی در آنجا متولد

گشت در ناحیه بیت المقدس

مرسیم

و در چند حدیث دیگر از آنحضرت منقول است که بقعه‌ها از زمین بر
یکدیگر مباهات کردند پس کعبهٔ معظمه بکربلای معلی فخر کرد
خطاب بانکه شد که ساکت باش و بر کربلا فخر مکن چه کربلا آن
بقعهٔ مبارکه ایست که با موسی از درخت ندا کردم و آن ربوه
و بلندی ایست که مریم و عیسی را جا دادم و آن دولابی که سر مبارک
حضرت امام حسین را در آنجا شستند همانجا مریم عیسی را بعد از
تولد بشست و خود غسل نمود.

از علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست که چون امیر المؤمنین علیه السلام
از مقاتله خوارج نهروان مراجعت فرمود بمسجد براثا که نزدیک
بغداد است فرود آمد در آن موضع دیری بود و راهبی در آن دیر
سکنی داشت چون آثار جلالت و بزرگواری که در کتب یافته بود
دیده بود در آن حضرت بدید بدان حضرت ایمان آورد و عرض کرد

من

مریم نیز او را انجیل خوانده‌اند و در آنجا مذکور است که تو ١٢٩
در مسجد براثا فرمود الحق که خانهٔ مریم و زمین عیسی است پس
امیر المؤمنین علیه السلام بموضعی که نزدیک آن دیر بود و پایش بر زمین
کوفت ناگاه چشمهٔ صاف پر آب ظاهر گشت پس فرمود که این آن
چشمه ایست که از برای مریم از زمین بیرون آمده فرمود که هفت
ذراع ازین چشمه گام زنید شمرده بکاوید چون چنین کردند
سنگ سفیدی نمودار گشت پس فرمود که برین سنگ مریم علیها السلام عیسی را
از دوش خود بر زمین نهاد و در اینجا نماز بگذاشت و فرمود
که این زمین براثا خانهٔ مریم است نگارنده گوید در کتب تواریخ
اهل سنت و جماعت و تمامت اهل اروپا بلکه در توریة و انجیل
مسطور و معین است که مکان زادن مریم حوالی بیت المقدس
در بیت اللحم بوده اینکه در بعضی از احادیث چنانکه مذکور گشت

تتمه

در کوفه و کربلا و نجف نام برده شده است شاید احادیث غیر از
خبر متواتر لفظی باشد یا اینکه در بیت اللحم مریم باعجاز عیسی و یا
برانده باعجاز بکوفه شد و در آنجا چشمه ظاهر گشت
فاضل مجلسی علیه الرحمه در این مسئله تحقیق وافی فرموده گوید
که ممکن است که این چشمه که در کربلا مریم علیها السلام نشست غیر آن
چشمه ایست که در وقت ولادت ظاهر شد و گوید ممکن است
که بیت اللحم داخل کربلا باشد که بعد از مراجعت آنجا قرار گرفته
یا اینکه ابتدا بآنجا رفته و ناپیدا شده و باعجاز از کوفه و کربلا
بیرون آمده باشد فرماید چون احادیث معتبره بسیار دلالت
میکند بر اینکه محل ولادت آنحضرت در حوالی کوفه و فرات و کربلا است
و نجف چنانکه بیان مورخین اهل سنت مشهور شده و جمعی که
اعتقاد باحادیث اهل بیت ندارند بمحض عدم موافقت طبع خود

احادیث

مرسیه

احادیث متواتره را انکار نمی‌کنند فاما از احادیث معتبره ۱۳۱

نمی‌توان کرد و ممکن است که بعضی از انبیا که ذکر خلاف ایشان وارد

شده است محمول بر تعدد باشد یا بنحوی که مشهور است میان

اهل کتاب مذکور شده باشد که ایشان جماعت است و همچنین

احادیث مختلفه که درین دو ولادت و مدت حمل وارد شده

بر یکی ازین وجوه محمول است. [illegible]

انتهی کلامه

در کتب تواریخ مسطور است که بعضی از حکما که مشهورند

بر آنند که ابتدای بخت نصر قیصر روم بود و در انجیل مذکور

نامیده شده پادشاه بنی اسرائیل بود و معرفت حکمت الحقیقه

بود چون بخت ولادت یافت جمعی از منجمین عجم و حکمای یونان

و مجوس که در علم کهانت و ریاضت کامل بودند و در زمین بابل

مسکن

مریم

۱۴۲ مسکن داشتند ستاره عیسی را دیده دانستند که آنحضرت
متولد شده پس هدایای بسیار برای تقدیم آنحضرت فراهم کرده
به بیت المقدس آمدند و نزد هیرودوس شده گفتند ما برای
دیدن عیسی بدین جانب شده ایم و لیکن از شما بال آنحضرت را
برشمردند هیرودس شگفت نمود و جستجوی او بر ایشان چون او را بیابید
مرا آگهی دهید تا من نیز او را تفحص فرمایم و نزد او آرم پس
حکمای عجم ستاره او را پیش روی خویش کرده به بیت اللحم آمدند
و در آنجا ستاره عیسی را دیدند که بر سر خانه مریم بایستاد
پس بدان سرا شده آنحضرت را یافتند لاجرم پیشانی بر خاک
نهاده او را سجده کردند و آن تحف و هدایا را با هر جواهر ثمین
که با خود همراه داشتند بر رسم پیشکش در حضرت مریم تقدیم
داشتند و مراجعت کردند و از زمان هیرودس او نیز تعالی شده

که این

مریم

که این راز را از هردوش مخفی دارند و او را بر حالِ عیسی علیه السلام ۱۳۴
ندهند لاجرم بیخبر از هردوش بزمین بابل رجعت نمودند
هردوش چون بشنید که آن حکما بر امر او وقعی ننهاده و او را
از حالِ مولود با خبر نساخته مراجعت کردند در غضب شده
فرمان داد تا هر طفل که در بیت اللحم از دو ساله کمتر و بزرگتر اند
بقتل رسانند درین هنگام یوسف در خواب دید که فرشته
از درگاه احدیت با او خطاب کرد که ای یوسف تا مرد خود
مریم را با عیسی برداشته بسوی مصر فرار کن و چون یوسف
از خواب بر آمد مریم را با عیسی برداشته بجانب مصر گریخت
و او را در کنار رود نیل در مکانی بلند جا بداد و چنانکه
مرقوم گشت خدا تعالی بدین داستان اشارت فرماید
وَاٰوَیْنٰاهُمٰا اِلٰی رَبْوَةٍ ذٰاتِ قَرٰارٍ وَمَعِیْنٍ یعنی مریم و عیسی را

مریم

دندمکان بلندی برقرار ساختیم و از آن سوی بحکم هرودس
جمیعی از اطفال را که خوردتر از دو سال بودند در بیت اللحم
مقتول ساختند و توابع بیت لحم را نیز معاف نداشتند و
همچنان یوسف و مریم در مصر سکونت داشتند و عیسی را
تربیت می کردند و درین داستان که مسطور گشت نیز پاره
از احادیث در جزئیات آن اختلاف باشد لیکن کلیات آن یکسانست
چنانکه از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست که فرمود
چون عیسی متولد گشت خدای تعالی ولادت او را مخفی نمود و
شخصش را از مردم غائب گردانید زیرا که چون مریم باو
آبستن گشت از خلق عزلت نمود بمکان بسیار دور چنانکه
حق تعالی فرموده است و زکریا و خاله اش از پی او آمدند
تا هنگامی که باو رسیدند که عیسی متولد شده بود و مریم

مرثیه

از جملهٔ این حال آرزوی مرگ می‌نمود پس خدا او را به عیسی بخشید ۱۳۵

و اظهار معجزات نمود چون عیسی غائب شد ایشان و غیرها

دشمنان بنی اسرائیل شدید گشت و محنت ایشان متضاعف

و پادشاهان مجوس آنها را ایشان برآمدند تا آنکه مسیح به

آسمان رفت

ابن بابویه روایت کرده که چون عیسی متولد گشت گروهی از بزرگ

کبران به بیت‌المقدس مریم و عیسی آمدند با هدیه‌ها و نزد ایشان و

با مریم گفتند ما گروهی هستیم که نظر در ستارگان و احکام

نجوم می‌کنیم و چون فرزند تو متولد گشت دیدیم که ستاره طلوع کرد

از ستاره‌ها پادشاهان و چون نظر کردیم یافتیم که این پادشاهی

پیغمبر است که ملک از او زائل نخواهد شد تا او را خدا به آسمان

برد و تا دنیا باشد او در آسمان خواهد بود و چون دنیا منقرض

گردد

۱۳۶ گردد او متنفل شود با پادشاهی تا الآخر پس از طرف مشرق بیرون
شدیم و همه جا از پی آن ستاره آمدیم تا بدینجا رسیدیم دیدیم
که آن ستاره بر فراز سر پسر تو است و بر او مشرف گردیده است
و باین سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر تو است و از برای
او هدیه آورده ایم برای قربانی او که برای هیچ کس چنین
چیزی نبرده اند زیرا که این هدیه شبیه و مناسب او است و آن
هدیه ها زر و مر و کندر است زیرا که زر بهترین متاعهای
دنیا است فرزند تو تا زنده است بهترین مردم است و مر
جراحتها را به اصلاح آورد و بوانگهها را عافیت بخشد
و پسر تو مداوای این علتها خواهد کرد و مناسب او است
و کندر دودش به آسمان می رسد و هیچ دودی جز او به آسمان
نمی رسد و چون فرزند تو را به آسمان می برند کند

شایستهٔ اوست

گروهی از مورخین گویند مریم در مبادی حال با یوسف نجار
و پسرش عیسی عزیمت دمشق یعنی شهر شام نمود و در آنجا ساکن
گشت و در منزل یکی از دولتمندان بسر میبردند و آن شخص
بتعهد خدمت ایشان میپرداخت و در تقاضای ایشان و رعایت
او جمعی از کوران و ضعیفان و بیچارگان و درماندگان نیز زندگانی
میکردند در این ایام روزی مبلغی از خزانهٔ آن دولتمند
بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقت از که صادر گشته
عیسی فرمود که متاع خواجه را فلان شل و فلان کور با هم
دزدیده اند مریم گفت ای پسر بمجرد گمان نباید مردمان را
آلودهٔ تهمت ساخت حضرت عیسی فرمود که من در اینمسئله
بیقین دانم پس عیسی صاحب خانه را خبر کرده آنشخص هر دو را

حاضر

۱۳۲ حاضر نمود کور گفت من چشم ندارم که متاع ضیع رخت را ببینم
و شل گفت که من پای ندارم تا بخانه در آیم و متاع را بیرون آورم
عیسی فرمود که این اعمی مرد شل را بر دوش گرفته تا از روزن
دست بطاق خانه دراز کرده و متاع را بیرون آورده است
و چون اعمی ابای کردند دوش او را محاذی روزن یافتند
و بعد از تفحص زیاد بشخص بدزدی اعتراف نمودند و آن
خواجه آن رخت مسروقه را از ایشان بگرفت

نگارنده گوید در بعضی از کتب تفاسیر مرقوم است که مریم و
عیسی بشام رفته اند لکن در بیشتر کتب تواریخ عرب و
اهل اروپ و انجیل مسطور و مصرح است که مریم عیسی را
از بیم قتل هرودوش بمصر برده و ذکری از شام ننموده اند
شاید مفسرین از بی اطلاعی بعلم تاریخ و جغرافی ما بین شام

و مصر

ومصر را فرق نکرده اند شهر شام و دمشق را نام برده اند یا اینکه ١١٣٦
مقصودشان سفر ثانی باشد که ایشان بشام رفتند چنانکه مرقس
گوید و در انجیل متی در باب دوم چنین فرماید

و عیسی چون در بیت لحم یهودیه در زمان هیرودیس شاه زائیده
شد ناگاه مجوسی چند از نواحی مشرق باورشلیم آمده گفتند
کجاست آن مولود که پادشاه یهودیان است زیرا که ستاره او را
در طرف مشرق دیده ایم و از بهر آنکه ویرا پرستش نمائیم آمده ایم چونکه
هیرودیس شاه این سخن را شنید خود و همگی اورشلیم با وی پریشان
شدند پس همه کاهنان بزرگ و نویسندگان قوم را باهم خوانده
و از آنها استفسار کرد مسیح در کجا زائیده شود گفتندش
در بیت لحم یهودیه از آنجا که از پیغمبر چنین نوشته شده است
و تو ای بیت لحم سرزمین یهوداه در میان بزرگان یهودا

کوچک

مرسیر

۱۴۰ کوچک نیستی زیرا که از میان تو پیشوائی خواهد آمد که مر قوم من
اسرائیل را رعایت خواهد نمود آنگاه هیرودیس پنهان از مجوسیان
نزد خویش خوانده زمان ظهور ستاره را از ایشان استفسار
نمود پس ایشان را به بیت لحم فرستاده گفت بروید و مرا از حالات
آن طفل با اطلاع تمام بهم رسانید و چون در یافته باشید
مرا مطلع سازید تا من نیز آمده او را پرستش کنم ایشان گفته
پادشاه را شنیده روانه شدند و ناگاه ستاره که در ناحیه
مشرق دیده بودند در پیش روی ایشان میرفت تا آنکه آمده بر
جائی که طفل بود ایستاده شد پس چون ستاره را دیده بودند
در انتها غایت خرسند گشتند و داخل خانه شده طفل را
با مادرش مریم یافتند پس بزمین افتاده او را سجده
کردند و مخازن خود را گشوده از طلا و کندر و مر بار

پیشکش

پیشکش گذرانیدند و از آنجا که در خواب ملهم شده بودند ۱۶۱
که نزد هیرودیس بازگشت نکنند پس از راه دیگر بوطن خود برگشتند
و چونکه بازگشت نموده بودند ناگاه فرشته خداوند خود را
در خواب بیوسف نمود و گفت برخیز و طفل و مادرش را بگیر و به
مصر فرار نما و در آنجا باش تا ترا خبر دهم زیرا که هیرودیس
طفل را جستجو خواهد کرد تا او را بکشد پس برخاسته طفل و
مادرش را شبانگاه برداشته بسوی مصر روانه شد و تا وفات
هیرودیس در آنجا میبود تا کامل شود آنچه از خداوند بواسطه
پیغمبر گفته شده بود که میگفت فرزند خود را از مصر طلب کرده‌ام
و چون هیرودیس ملاحظه کرد که مجوسیان او را استهزا نموده بودند
بشدت غضبناک شده پس فرستاده همه اطفال بیت لحم و همه
توابع آنرا از دو ساله و کمتر از آن مطابق زمانی که از مجوسیان

بدقت

عرضیه

۲۰۱ یافت انجیل یافته بود بقتل رسانید آنکه مذکور شد آنچه

از زبان پیغمبر گفته شده بود که میگفت صدای ناله شنیده شد

آن آوازی از رامه گریه و فغان بسیار که راحیل بر فرزندان خود

میگریست و از تسلی کناره میجست چرا که بیما نبودند پس چون

هیرودیس بمرده بود یافتند ناگاه فرشته خدا در خواب

بر یوسف در مصر نمود و گفت برخیز و طفل و مادرش را بگیر و بزمین

اسرائیل برو و آنانیکه دشمن جان طفل بودند

فوت یافتند پس برخاست و طفل و مادرش را برداشت و بزمین

اسرائیل آمد انتهی   و در سایر کتب انجیل مرقس و لوقا

و انجیل یوحنا الاتمری و وضع تولد او عیسی را آنچه

در انجیل متی مسطور است فالعجب فی ذلک نسبت داده لیکن

روش مسائل و کلیسا تشویش کلی است

بالجمله

مریم

بالجمله چون مدتی مریم در مصر اقامت گزید و فرزند بزرگوارش را ۱۴۳
تربیت فرمود و یازده سال از سن مبارک عیسی بر گذشت
چنانکه مذکور گشت فرشته خداوند در خواب با یوسف خطاب کرد
که ای یوسف برخیز و عیسی را با مریم بردار و شتاب به ارض مقدس
یعنی بیت المقدس مراجعت نما چون یوسف از خواب انگیخته
گشت مریم را با عیسی برداشته راهی [illegible] شد در کنار
رودخانه اردن بخدمت یحیی رسید و یحیی عیسی را غسل
تعمید که معمول انبیاء آن عهد بود داد و از آن روز
درهای آسمان بروی عیسی گشوده شد آنگاه مریم و یوسف
و عیسی بنواحی جلیل آمده در بلدهٔ ناصره که حوالی بیت المقدس
بود منزل کردند لیکن از بیم هرودوش نتوانستند داخل بیت
المقدس بشوند و بجهت سکونت ایشان در بلدهٔ ناصره

آن

مریم

۱۴۰۶ آن حضرت را عیسی ناصری نام نهادند و اعراب آنرا معرب کرده
نصران و پیروان او را نصرانی گفتند و جمع آن نصاری باشد
و پس از ورود ناصره عیسی راه بیابان پیش گرفته بعبادت
و ستایش خدا تعالی پرداخت و چهل روز روزه بداشت
پس از چندی بگذشت که هیرودوس در بیت المقدس یحیی را بگرفت و
محبوس داشت چون عیسی این خبر بشنید بترسید و با مریم از آنجا
بیرون شده در جلیل عبور نموده در کنار دریای شام در اراضی
زبولون و نفتالیم ساکن شد و در میان مردم شروع بوعظ
کردن نهاد و به پرستش خدا و بندگی دعوت فرمود و اندک
اندک نبوت خود را ظاهر ساخت و معجزات بسیار و کرامات
بیشمار آشکار فرمود بسی کوران و ابرصان را شفا داد و مرضی را
عافیت بخشید برخی از حواریون و دیگران بدو ایمان آوردند

چنانکه

مریم

۱۲۵ چنانکه عیسی و مریم به از قرای شام میگذشتند بخانه کریمی
از مردم آن نواحی نزول فرمودند آن شخص در حق عیسی و مریم
احسان و اکرام بسیار بجا آورد و از ایشان مستدعی شد
که مدتی در خانه او مقیم شوند مسئولش باجابت مقرون گشت
اتفاقا روزی صاحب خانه غمگین و پریشان در آمد از آن مریم
علیها السلام سبب حزن او را پرسید گفت پادشاه این ناحیه
مردی جابر و ستمکار است هر شب بخانه یکی از ما آمده باده
میگسارد و امشب نوبت من است و مرا آن قدرت و توانائی
نیست که پادشاه را با این خدم و حشم ضیافت کنم مریم را دل
بسوخت و از حضرت عیسی درخواست فرمود تا دعائی در حق
آن شخص نموده مشکلش را آسان فرماید عیسی فرمود این امر
باعث فتنه عظیم است مریم گفت این مرد را با ما حق بسیار است او [illegible]
نباید

نباید تو بسند و باید انجاح سؤالش نمود لاجرم عیسی سخن
اطاعت مادر قبول فرمود تا دعا در حق او فرماید در هنگام
ضیافت صاحبخانه دیگها و خمها را مجتمع ساخت و پر آب
نمود حضرت عیسی از باری تعالی درخواست کرد تا دیگها
پر گوشت و خمها پر شراب ناب و سفره‌ها پر نان گشت پادشاه
بعد از اکل طعام ساغری از باده برد شرابی مشاهده
کرد که در عذوبت و خوشگواری در مدت عمرش نیاشامیده
بود پس از صاحبخانه پرسش نمود که این شراب را از کجا بدست
کردی گفت از فلان قریه آورده‌ام ملک گفت من شراب
آن قریه را نوشیده‌ام این نسبتی بدان ندارد میزبان
قریه دیگر را نام برد ملک در غضب رفت و گفت با من
سخن بدروغ گوئی اگر سخن براستی نگوئی ترا در زیر شکنجه

هلاک

مریم

ملك شامرا علاج آمد گفت كه جوانیست بی پدر ١۴٧

جوار من كه هرچه از خدا مسئلت كند به اجابت رسد و این عبا

وشراب از دعای او فراهم شده و از غیب روی نموده ملك فی

الحال امر باحضار عیسی نمود چون حاضر گشت از آنحضرت استدعا

نا دعا كند و آن پسر ملك كه ولیعهد او بود مدتی بود و جان

تسلیم نموده بود دیگر بار زنده گرداند عیسی چون كرد آن پسر بشفا

حیات پوشید شعر عظیم بملك و اهل او روی نمود گفت بعد از

دیدن او از هیچ نصرو استبشار انبساط نداشتم عیسی گفت

بر یك شرط من او را بتو بخشم كه بعد از حیات او مرا از

رفتن از بیمكان كیمیا منع ننمایی ملك آن شرط را

بپذیرفت و بدعای آنحضرت زنده شد شعوبان كه از

ظلم آن ملك بجان آمده بودند گفتند اكنون تو و نیز شله

اهیل

مریم

امید داشتیم که اگر این ملك بمیرد ما از ستمش برهیم حالا که
جانشین پیدا کرده و لابد به اعمال سیئهٔ پدر گرفتار کند
پس اجتماع کرده پادشاه را با پسرش بقتل رسانیدند
و عیسی و مریم از آن قریه بقریهٔ دیگر شدند همچنان در
حوالی بلادها و دهات شام سیاحت فرمودند و در همه
جا معجزهٔ بزرگ از آن حضرت ظاهر میگشت و پیوسته
بعبادت خدا ایشان مشغول و مردم را براه راست و دین
ستوده خود دعوت میفرمود و مریم همه جا با او بود
در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق سلام الله
علیه پرسیدند که آیا بعیسی میرسید آن دردهائی که
بسایر مردمان وارد میگشت فرمود بلی او را در هنگام
کودکی دردهای مردم بزرگ عارض میگشت و در زمان

بزرگی

بزرگی بدگردنهای اطفال مبتلا میشد وقتی در زبان طفولیت ۱۴۹
او را درد شکمی گاه که از امراض پیران سالخورده است مبتلا
شد مریم گفت که عسل و سیاه دانه و روغن زیت بیاور
چون آنحضرت حاضر ساخت حضرت عیسی از خوردنش ابا
فرمود مریم گفت تو خود خواستی از چه رو چنین
آماده گشتی انکار نمودی فرمود بعلم پیغمبری دانستم که
این دواها برای این مرض مفید است اما چون مزاج کودکی
این است که از آشامیدن دوا کناره گیرد از این روی از
خوردن آن کراهت دارم پس آن دوا را بگرفت و تناول
فرمود

ودر حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود که گاه بود
که عیسی گریه بسیار میکرد بقسمیکه حضرت مریم عاجز میگشت

مریم

١٥٠ پس عیسی بمادر میگفت که بگیر پوست فلان درخت را و نرم بسا
و در آب کن و بمن بخوران تا وجع من ساکن شود و گریه نکنم
چون مریم دوا را در گلوی مبارکش میریخت بسیار میگریست
مریم فرمود تو خود گفتی که من این دوا را برای تو حاضر سازم
میفرمود علم نبوت هست اما ضعف و بطافتی طفولیت بر
بجا است

بالجمله چون عیسی مردم را بخدا تعالی و نبوت خود دعوت
فرمود و در هر موضع معجزهٔ آشکار ساخت و جمعی بسیار بدو
بگرویدند نامش در اطراف مشهور گشت رؤسای بنی اسرائیل
چنان انگاشتند که او را دعوی سلطنت بنی اسرائیل است
لاجرم با او دشمن شده انتهاز فرصت میبردند که او را
بقتل رسانند و بدو دست نیافتند تا موقع برسید

مرقس

وسی و یک سال و بروایتی سی و سه سال از عمر مبارکش ۱۵۱
بگذشت پس بامر خدا تعالی با مریم و حواریون بجانب اورشلیم
یعنی بیت المقدس روانه شد چون نزدیک اورشلیم آمد
و در بیت فاجی که در دامنهٔ کوه زیتون واقع بود عسکر
نمود آنگاه بحواریون فرمود که بدان قریه که در برابر
شماست عبور کنید و در آنجا خری ماده با کرهٔ خری بسته
خواهید یافت آنرا گشوده برای من بیاورید تا آنوقت
آن حضرت بر ستور سوار نگشته بود پس حواریون چنانکه
آنحضرت فرموده خر را بیافتند و نزد خود بیاوردند و
جامه‌های خود را بر روی آن حمار بگستردند تا عیسی بر نشست
و گروهی جامه‌های خود را در راه میگستردند تا آن خر پا
بر جامهٔ ایشان نهد و ازین روی است که خر عیسی معروف گشت

پس

۱۵۲ پس عیسی با اینحالات با حواریون راه در نوردید تا به بیت
المقدس آمد از گرد راه به اندرون هیکل و مسجد اقصی
در آمد جمعی را دید که بکبوتر بازی و دیگر امور ناپسندیده
مشغولند آلات و ادوات آنها را او از گون ساخت و ایشانرا
ازین اعمال زشت منع فرمود چون خبر ورود عیسی و مریم
به بیت المقدس منتشر گشت مریضان و کوران بخدمتش شتافتند
شفا می یافتند چون آفتاب غروب گشت عیسی با حواریون
و مریم از شهر بیرون شده به بیت عینا آمد و آن شب را در آنجا
بغنود روز دیگر راه شهر پیش گرفت در بین راه درخت
انجیری مشاهده فرمود که سبز و خرم است اما او را بار نباشد
فرمود بعد ازین هیچ میوه در تو نمو نکند فی الحال آن
درخت بخشکید و از آنجا بشهر در آمده وارد هیکل گشت

وبا برخی از بنی اسرائیل مکالمات فرمود و کلمات حکمت انگیز
و بیانات نبوت آمیز بپرداخت و همه را مجاب فرمود و
هنگام عصر بکوه زیتون رهسپار گشت و با حواریون در آنجا
قرار گرفت در آنوقت حواریون عرض کردند که ما را آگاه
ساز که نهایت این جهان کی باشد فرمود شما را خبر دهم
که بعد از من پیغمبری مبعوث شود که بر سرائر دیگر شماست
او بند چنانکه خدا تعالی فرماید و اذ قال عیسی بن مریم
یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین
یدی من التورية ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد
یعنی چون گفت عیسی پسر مریم که من رسول خدایم وتصدیق
احکام توریة را میکنم و بشارت میدهم شما را بظهور پیغمبری
که بعد از من می آید و نام او احمد است آنگاه عیسی فرمود

که

مریم

۱۵۴ که یکی از فرزندان او که عیسی بن او است تا قیامت زنده
خواهد ماند و ترتیب این جهان خواهد کرد و از میان مردم
غایب خواهد شد و آنگاه که قیامت نزدیک باشد او ظاهر
خواهد گشت و من نیز ظاهر خواهم شد و از آسمان فرود
آیم و ظهور من نشانه است برای قیامت آنگاه شروع در
مواعظ و حکم نمود و احکام خدا را ظاهر می ساخت
و بعضی احکام آنحضرت خلاف قانون توریة بود چون روز
دیگر بهیکل آمد و مردم را می پند و اندرز بگفت بنی
اسرائیل در غضب شدند و در قتل آنحضرت رای
می زدند پس خدام بیت الله و نویسندگان توریة و مشایخ
آنقوم در دیوانخانه رئیس قیافا نام رئیس کاهنان انجمن
شده و در قتل عیسی مشورت می نمودند و در آخر امر

قرار

قرار دادند که آنحضرت را شهید نمایند و چون آن ایام ١٥٥
هنگام عید فصح بود و همه روزه مردم در کوی و برزن
اجماع مینمودند گفتند این امر را بعد از عید بانجام رسانیم
چه تواند شد که مردمی که از آن حضرت معجزه بسیار دیده و
آنحضرت را پیغمبر دانند شور و شر کنند و فتنه حادث شود
نیکو آنست که بعد از عید فطیر شهید کنیم چون عید
بگذشت براهنمائی یهودای اسخریوطی که از حواریون بود
عیسی را بگرفتند و بنزد قیافا که رئیس کاهنان بود آوردند
و آنحضرت را سخت بخواندند و آب دهان بروی مبارکش
افکندند و شب آنحضرت را محبوس نموده سپیده دم
او را تسلیم پیلطوس که حاکم بنی اسرائیل و مردی ظالم بود
نمودند و او امر کرد تا داری برآوردند و خلقی کثیر

مرقس

۱۵ء از موسویان و سایر طاغیان در پای دار مجتمع گشتند
و آنحضرت را بر دار کردند و بعضی او را دشنام میکنند
ازین اعمال آفتاب منکسف شد و ظلمت شدید روی داد
بقسمی که مردم از دیدن یکدیگر عاجز گشتند پس خدا تعالی
ملائکه بفرستاد تا عیسی را از دار باسمان صعود دادند
و بودا نام یا شمعون نام که آنحضرت را مصلوب داشته
بود بصورت آنحضرت بر دار گشت و مردم چنان انگاشتند
که وی عیسی است او را بقتل رسانیده اند با اینکه آنحضرت
باسمان بر شده بود چنانکه خدا تعالی در قرآن مجید فرماید
وَقَولِهِم إِنّا قَتَلنَا المَسيحَ عيسَى ابنَ مَريَمَ رَسولَ اللهِ وَما
قَتَلوهُ وَما صَلَبوهُ وَلٰكِن شُبِّهَ لَهُم يعني و گفتنه
ایشان که ما کشتیم مسیح عیسی بن مریم رسول خدا را

۱۵۷ با اینکه نه او را کشتند و نه او را بدار زدند بلکه بنظر شان

چنین آمد چه دیگری بجای او بود

در خبر است که چون آنحضرت باسمان عروج فرمود درو سط

زمین و آسمان قبض روح شد و در آسمان ندا کردند او را

زنده نمود و در دوش فرشتگان داد و در آنوقت آنحضرت

پیراهنی از پشم در بر داشت که مریم علیها السلام رشته بافته بود

خطاب رسید که ای عیسی زینت دنیا را از خود دور نما

و آنحضرت بی جامه باسمان صعود فرمود و در اینوقت که

عیسی را بدار زدند حضرت مریم نگران بود و زار زار همی

گریست و پس از رفع عیسی حواریون آنحضرت که دوازده تن

بودند اغلب بخدمت مریم رسیده از وی درک افاضات

غیبی و کسب فیضهای لاریبی مینمودند و آنحضرت همواره

مریم

۱۵۸ در فراق فرزند نالان و گریان بود و غالبی گوشه عزلت
منزوی و از مجالست مردمان برکنار بود و پیوسته از خدای
تعالی درخواست مینمود که او را مرگ دهد تا از این سرای
ناپایدار بدر شده فرزند عزیز گرامی را در آن جهان
دیدار نماید چون نوزده سال از رفع عیسی بگذشت
و مدت عمر مریم به نهایت رسید فرشته خدا نزد او
حاضر شد گفت ای مریم نزدیک شده است آنوقت
که طلب میکردی مریم از سخنان او خرسند و بی اندازه
خوشدل گشت و پس از چند روزی وداع جهان گفت
و پس از تغسیل بدن مبارکش در اراضی مقدسه
نزدیک بیت المقدس مدفون گشت

مدت زندگانی و عمر مریم در این جهان شصت و سه سال بود

مریم

برخی نگاشته اند که مریم بعد از عیسی مدتی دراز بزیست ۱۵۹

و عمر او را نیز باختلاف نوشته اند بعضی گویند آنحضرت

در زمان عیسی بدرود جهان گفت شیخ طریحی در مجمع البحرین

در لغت مسیح گوید اِنَّهٗ حَمَلَتْهُ اُمُّهٗ وَهِیَ ابْنَةُ ثَلٰثَ عَشَرَ

سَنَةً وَعَاشَتْ بَعْدَهٗ سِتِّیْنَ سَنَةً وَمَاتَتْ

وَلَهَا مِائَةٌ وَاثْنَی عَشَرَ سَنَةً یعنی مریم در سن سیزده

سالگی بعیسی آبستن گشت و بعد از رفع عیسی شصت و شش

سال بزیست و در سن یکصد و دو سالگی بدرود جهان

گفت

نگارنده گوید این قول با اغلب اقوال مورخین اختلاف دارد

روایت صحیح آنست که مریم در سیزده سالگی حامله گشت

و پس از عیسی نوزده سال زنده بود و عمر مبارکش

مریم

١٦٠ شصت و سه سال است

وفات مریم در سال پنجهزار و ششصد و سی و پنج بعد از
هبوط آدم صفی پنجاه سال از تاریخ مسیحی گذشته بود
اقوال عیسویان و مورخین اروپ در حالات مریم با آنچه
مرقوم گشت چندان تفاوتی ندارد مگر در تعیین اسامی
شهر و بلدها که فی الجمله اختلافی دارد آنهم بواسطهٔ
لغات مختلف است و تغیرات کلمات که در هر زبانی
بقسمی تلفظ میشود چنانکه در کتاب لغت (دیکسیونر بویه)
که بزبان فرانسه است در حالات مریم چنین نگاشته
مریم مقدس مادر حضرت مسیح از نژاد داود ملک است
و مادر او حنای مقدسه است در سن پانزده سالگی
بمزاوجت یوسف درآمد و او مرد پیر سالخورده بود

باشوهر

باشوهر خود در ناصره اقامت کرد و آن شوهر فقط حافظ ۱۶۱
بکارت او بود کمی بعد از مزاوجت روح یعنی جبرئیل
بر او ظاهر شد و اعلام کرد که وی از روح القدس
آبستن شود بدون اینکه از بکارت خارج شود
و باو گفت آن طفل را ژزو (یسوع) نام نهد یعنی
نجات دهنده نه ماه بعد عیسی متولد گشت و مریم
او را با خود بمصر برد که او را از شر هیرود ملک
بنی اسرائیل حفاظت فرماید چرا که از اخبار عبریه دریافته
بود که عیسی دین یهود را بر اندازد لاجرم حکم بقتل
مولودین جدید ولایت یهودیه نموده بود چون این
خطر بگذشت مریم با یوسف و عیسی به ناصره
مراجعت کرد و چند سال در آن محل زندگی نمود

۱۶۲ در حالتی که از مردم کناره داشت هنگامیکه حضرت عیسی
موعظه و دعوت مینمود مریم همراه او بود و هنگامی
که عیسی مصلوب شد مریم حضور داشت و در افسس
وداع جهان گفت و در لغت افسس گویند شهر قدیم
آسیای صغیر است شهرت آن بواسطهٔ کلیسای دیان است
و ارسطرات که یکی از مجانین بود محض اینکه نام او باقی
بماند آن شهر را بسوخت ممکن است که این افسس همان
اراضی مقدسه باشد که در انجیل مسطور است
والعلم عند الله تعالی

دیگر مورخان فرنگ را در حالات مریم سخنهای بسیار است
وکتابی مخصوص در حالات آنحضرت نگاشته اند
که ترجمهٔ آن باعث تطویل کلام میشود

شرح حال حضرت خدیجه کبری سلام الله علیها

(در نسب حضرت خدیجه)

خدیجه مکناة به ام هند دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن
قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن
مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان بن ادّ بن ادد بن الیسع بن اد بن همیسع بن سلامان بن
نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارح بن
ناحور بن شاروخ بن ارغون بن فالغ بن عابر بن شالخ بن
ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن
الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم و نیز
بعضی پدر خویلد را اسد بن عبد العزی نگاشته اند
و مادر خدیجه فاطمه بنت زائدة بن الاصم بن رواحة بن

خدیجه

حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب بن فهر است و مادر
این فاطمه هالة قلابه نام داشت و دختر سعد بن سهم بن
عمرو بن هصیص بن کعب بن غالب بن فهر است پدران خدیجه
در قصی بن کلاب با رسول خدا پیوسته شود

(ولادت خدیجه)

همانا چون خویلد بن اسد فاطمه دختر زائده را بحباله
نکاح خویش در آورد از پس آنکه فاطمه از خویلد بارور
گشت و پس از نه ماه خدیجه را بزاد ولادت خدیجه
مقارن سال ششهزار و یکصد و چهل و هشت بعد از
هبوط آدم و پانصد و شصت و سه سال پس از ولادت
مسیح و شصت و هشت سال قبل از هجرت نبوی بود
در زمان خورد سالگی خدیجه سلام الله علیها دو نیکو

و جمالی

وجمالی بکمال داشت پدر و مادر وی از ولادت او خورسند ۱۶۵
گشته قدمش را مبارک شمرد ند پس فاطمه او را شیر بداد
تا مدت رضاع سپری گشت و روز بروز خدیجه بیالید
تا دختری عاقله و کامله گشت و بپارسائی و عفت و پاکدامنی
و عصمت شهره گردیده

(در فضایل خدیجه)

فضایل حضرت خدیجه بعقیده ... بسیار
و اخبار وارده در مناقب وی بیشمار است و چهارم زن
بهشتی و آسمانی است از احادیث مستفاد میشود که
حضرتش با مریم برابر بلکه مقامش بالاتر و والاتر
است.

چنانکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که

فرمود

خدیجه

١٦٦ فرمود خدیجه افضل زنهای بهشت است و از زنان اول کسی است که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله ایمان آورد

در تفسیر بیضاوی تالیف شیخ ناصر عبد الله که از علماء سنة و جماعت است در سوره مبارکهٔ تحریم از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود کمل من الرجال کثیر و لم تکمل من النساء الا اربع آسیة بنت مزاحم امراة فرعون و مریم ابنت عمران و خدیجة بنت خویلد و فاطمة بنت محمد یعنی از مردان بسی بکمال رسیدند و از زنان جز چهار تن درجهٔ کمال نیافتند و ایشان آسیه و مریم و خدیجه و فاطمه باشند

و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود بهترین زنان بهشت چهار تن باشند نخست خدیجه دختر خویلد

و فاطمه

خدیجه

وفاطمه دختر محمد و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم

علمای سنت وجماعت گویند که از مردان اول کسی که ایمان

برسول خدا آورد علی بن ابی طالب واز زنان خدیجه دختر

خویلد است

در خبر است که خداوند تعالی ده چیز را بمخصوص ده تن از زنان

فرمود وآنها را برگزید نخست بهر در از زوجه آدم را بقبول توبه

وساره زن ابراهیم را بکمال حسن و جمال بنکو و رحمه زوجه

ایوب را بمحافظت فطرت وحجاب جبلی و آسیه زوجه فرعون را

حشمت وحرمت داد وزلیخا عاشق یوسف را دانش وحکمت

عطا فرمود وبلقیس را بحصافت عقل برگزید وبوکبد مادر

موسی را صبر وشکیب کرامت کرد ومریم مادر عیسی را بزلال

صفا وصفوت بپرورد وخدیجه ضجیع محمد مصطفی را مقام

خدیجه

۱۶۸ رضا بقضا و تسلیم بما اراد الله موهبت فرمود و فاطمه زهرا
زوجهٔ علی مرتضی را بعلم ما کان و ما یکون بهره ور ساخت
و در تمام احادیث که ذکری از زنان بهشتی و آسمانی صورت
بروایت علماء شیعه و فقهاء سنت و جماعت نام خدیجه
در میان آنها مذکور و در برخی از مواضع آنحضرت بر
دیگران رجحان داده شده است

در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است
که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بخانه در آمد دید
که عایشه بفاطمهٔ زهرا سخن درشت همی گوید و فریاد
بر می آورد که ای دختر خدیجه تو را گمان این است که مادر
تو خدیجه را بر ما فضیلتی بوده است او را چه زیادتی
بر ما است همانا او نبود مگر مانند یکی از ما ها در اینوقت

فاطمه

خدیجه

فاطمه رسولخدا را انگریست و بگریست رسول خدا فرمود ۱۶۹
ترا چه بگریه آورده است یا دختر محمد عرض کرد عایشه نام
مادرم را برده و از مفاخر کاسته است رسولخدا در خشم
شد و بعایشه فرمود بس کن ای حمیرا خدا برکت میدهد
زنی را که شوهرش را بسیار دوست داشته باشد و بسیار
فرزند آرد خدا رحمت کناد خدیجه را که از تو طاهر
و مطهر و عبدالله و قاسم و فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم را
زاد و خداوند رحم ترا عقیم کرده که هیچ فرزند
از تو موجود نشود

امام محمد باقر علیه السلام روایت فرمود که رسولخدا فرمود
که چون جبرائیل مرا بمعراج برد و باز گردانید گفتم ای جبرئیل
آیا ترا هیچ حاجتی باشد گفت حاجت من آنست که خدیجه را

از

خدیجه

از جانب من سلام برسانی چون آنحضرت بیرون آمد و سلام ۱۷۰
جبرئیل را با خدیجه برسانید خدیجه گفت خدای تعالی السلام
باد که از او است سلام و بسوی او است سلام و بر
جبرئیل سلام باد

و در روایتی دیگر وارد است که هر گاه جبرئیل نازل میگشت
و خدیجه در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر
نبود او را سلام میرسانید

نیز در حدیث وارد شده که روزی جبرئیل بر آنحضرت نازل شد
و گفت اینک خدیجه می آید و بر زانو نان و طعام و آشامیدنی
می آورد چون حاضر شود از جانب پروردگار تعالی و از طرف
من او را سلام برسان و او را بشارت ده که خداوند از برای او
در بهشت خانه از قصبهای جواهر ساخته است که در آنجا نه

خدیجه

نعت واز اوی نعت

ودر صحیح بخاری وصحیح مسلم که از کتب معتبرهٔ اهل سنت و
جماعتست این روایت را با اندک اختلافی در روایت کرده
کوید اتی جبرئیل النبی صلی الله علیه وآله فقال یا
رسول الله هذه خدیجة قد اتت معها اناء فیه ادام
او طعام او شراب فاذا هی اتتک فاقرء علیها السلام
من ربها ومنی وبشرها ببیت فی الجنة من قصب لا صخب
فیه ولا نصب یعنی این خدیجه است که با شراب و طعا
بسوی تو آید چون باز آید او را از جانب خدا و طرف من
سلام برسان و او را مژده ده که در بهشت خانهٔ از برای او
باشد که مجوف بلؤلؤ است و در آنجا نه خصومت و
رنجی نیست چون رسول خدا این سلام برسانید خدیجه کفت

خدیجه

إِنَّ اللّٰهَ هُوَ السَّلَامُ وَمِنْهُ السَّلَامُ وَعَلَىٰ جِبْرَئِيلَ السَّلَامُ وَ ۱۰۲
عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ وَعَلَىٰ مَنْ
سَمِعَ السَّلَامَ إِلَّا الشَّيْطَانَ یعنی همانا خدا وند باری خود
سلام و از او سلام است بر جبرئیل و بر تو سلام باد و بر
هر کس که این سخن را شنوا است بجز شیطان سلام باد
و این کلام از کمال فهم خدیجه بود که نگفت وعلى الله السلام
چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفتند السلام على الله
و پیغمبر نهی کرد

نیز روایت شده که روزی حضرت خاتم انبیاء صلّی الله علیه و آله
با زنان خویش نشسته یاد خدیجه میفرمود و میگریست
عایشه را آتش حسد در کانون سینه شعله ور گشت و گفت
تا چند بر پیرزالی از زنان بنی اسد گریه کنی آنحضرت فرمود

خبر دیگر

که خدیجه در وقتی مرا تصدیق کرد که شما مرا تکذیب مینمودید ١٧٣
و در وقتی بمن ایمان آورد که شما از کافر بودید و او فرزند
آورد و شما عقیم بودید پس عایشه گفت که هرگاه میخواستم
نزد آنحضرت منزلتی و تقربی حاصل کنم خدیجه را به
نیکی یاد میکردم

و در روایت دیگر از ائمه معصومین علیهم السلام منقولست
که خدیجه نیکو روی و با دولت بود یاری حضرت رسول الله میبود
هرگاه آنحضرت را مردم مکه آزرده میساختند بسوی او
دلداری میداد و بحسن معاشرت و لطف طبع آنحضرت را
از کدورت بیرون می آورد و چون اصحاب از آنحضرت دوری
میکردند خدیجه مونس او بود و با اموال خود آنحضرت را
معاونت میفرمود

خدیجه

۱۷۴ در کتب اهل سنت مذکور است که وقتی هاله خواهر خدیجه
در بکوفت پیغمبر خدیجه را یاد کرد و فرمود الهی کوبنده در
هاله باشد عایشه غیرت برد و گفت چند یاد از عجوزی
از عجایز قریش کنی که از پیری دندان در دهان نداشت
و خداوند بهتر از او ترا عوض داد پیغمبر چنان در خشم شد
که موی سر مبارکش جنبش کرد و فرمود سوگند با خدای
که خداوند بهتر از او مرا نداد با من ایمان آورد
وقتی که همه مردم کافر بودند و مرا راستگو داشت
وقتی که مرا تکذیب کردند و با من با مال مواسات نمود
وقتی که همه کس مرا محروم داشت و خداوند از او مرا
فرزندان بسیار عطا کرد عایشه بر خود واجب کرد که
ازین پس خدیجه را ببد یاد نکند

خدیجه

در روایت دیگر است که یکی از کرامات خدیجه بود ١٧٥
بر پیغمبر در آمد واو را عزیز محترم داشت و فرمود این زن
در عهد خدیجه بخانه ما می آمد فانّ حسن العهد
از ایمان است

ابو الحسن علی بن ابی الکرم معروف به ابن اثیر جزری که از
علماء بزرگ و مورخین نامی اهل سنت و جماعت است
در حالات خدیجه سلام الله علیها گوید کانت خدیجة
امرأة حازمة عاقلة شریفة وتاجرة ذات شرف و اوسط
نساء قریش نسبا واکثرهن مالا وشرفا یعنی خدیجه
زنی با حزم و شریف و بزرگوار و تاجر بود صاحب شرف و مقام
رفیع نسبش از مردمان میانه لیکن از حیث مال از تمامت
زنان قریش برتر بود

در کتاب

خدیجه

۱۷۶ در کتاب حیوة الحیوان در فضیلت خدیجه گوید که تا او زنده

بود رسول خدا زن دیگر تزویج نفرمود

بالجمله چون خدیجه کبری سلام الله علیها بحد بلوغ رسید

عتیق بن عائذ المخزومی که از اکابر مکه بود او را بحباله نکاح خویش

در آورد و از وی دختری آمد که جاریه نام داشت چیزی نگذشت

که عتیق بدرود زندگانی گفت و ابوهاله بن منذر اسدی که

مالک بن نباش بن زراره نام داشت خدیجه را تزویج کرد

و از وی هند و هاله بوجود آمد

گویند گاهی ابن هند بمفاخرت همی گفت اَنَا اَکرَمُ اَبٍ وَاُمٍّ

وَاَخٍ وَاُختٍ اَبِی رَسُولُ اللهِ وَاُمّی خَدیجَةُ وَاَخِی القاسِمُ

وَاُختی فاطِمَةُ یعنی من گرامی ترین مردمانم از حیث پدر و مادر

و خواهر و برادر باشم پدرم رسول خدا و مادرم خدیجه کبری

و برادرم

و برادرم قاسم و خواهرم فاطمهٔ زهرا باشد بعد از چندی

ابوهاله نیز بمرد

صاحب مجمع البحرین گوید نخست خدیجه را ابوهالة بن زرارة
کابین نمود و از وی دختری هاله نام آورد و از پس مرگ ابوهاله
عتیق بن عبدالله او را تزویج کرد او نیز بمرد پس از ارث این
دو شوهر مالی بسیار نصیب خدیجه گشت و او را ثروتی
عظیم بدست شد پس خدیجه آن مال را سرمایه ساخته تجارت
نمود و اموال خود را بمردم دادی تا بتجارت رفتندی و هر سودی
که حاصل شدی میان ایشان تقسیم یافتی و فقها این نوع
شرکت را شرکت مضاربه گویند تا از بزرگان توانگران شد
گویند هشتاد هزار شتر حمل مال التجارهٔ او را در مدت
سال میپیمودند روز بروز مال او برزیادت شد و نامش

مشتهر گشت و بر بام خانهٔ او قبهٔ از حریر سبز با طنابهای
ابریشم برافراشته بودند با تمثالی چند تا خانه‌اش نمایان
باشد و این امر علامت جلالت و شوکت او بود

ابن اثیر در کامل التواریخ گوید که منزل خدیجه در مکه
در مکانی مشهور بود که اکنون نیز پدید و منسوب بنام
او شهرت دارد و معاویه در ایام سلطنتش آنجا را
بخرید و مسجدی بساخت علی الجمله چون خدیجه بکثرت مال
و زینت جمال و علو کمال و طهارت ذیل و پاکی دامن مشهور
و نامدار شد بزرگان مکه از قبیل عقبة بن ابی معیط و
صلت بن ابی شهاب که هر یک را چهار صد تن غلام و کنیز
و خدمتکار بود و ابو جهل و ابو سفیان که از صنادید
مکه بشمار میرفتند با جمعی دیگر از اعیان و اشراف

مواصلت

بمواصلت او را خواستار شدند و هرچند رسل و رسائل
فرستادند تا خدیجه را بنکاح خویش در آورند آنحضرت
نپذیرفت و سر بکس در نمی آورد مردم از وصلت خدیجه
نا امید گشتند چون مدتی بگذشت روزی که روز عید
رجب عید بود زنان قریش در مسجد الحرام انجمن شده
خدیجه نیز با آنها بود ناگاه یهودی از آنجا میگذشت
و گفت زود باشد که در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد
هر یک توانید سعی کنید تا خود را بحبالهٔ نکاح او در آورید
زنان سنگ ریزه بر او افکندند و او را از نزد خود براندند
لیکن این سخن در خاطر خدیجه جایگیر شد و غائبانه مهر
آن پیغمبر در دلش رسوخ کرد

دیگر چنان افتاد که وقتی خدیجه با جمعی از خدمتکاران

خدیجه

خویش در منظرهٔ سرای خود جای داشت و یکی از علماء ۱۸۰
واحبار یهود نیز در خدمتش بود در این هنگام حضرت
ختمی مرتبت محمد بن عبدالله که هنوز مبعوث نشده و قریب
ببیست سال از عمرش برگذشته و روی صباحتش چون
ماه تابان و مهر درخشان درخشان بود از زیر آن غرفه
عبور میفرمود عالم یهودی با خدیجه گفت اگر توانی این
جوان را باین منظره دعوت فرمای خدیجه محض اسعاف
مسئول او کنیزکی بفرستاد و از آنحضرت درخواست کرد
تا بغرفه در آید رسول خدا حاجت او را اجابت فرموده در
انجمن ایشان در آمد و بنشست خدیجه از دیدار او خاطرش
دیگرگون گشت پس آن یهودی با آنحضرت گفت کتف خود
بگشای تا من در روی نظر کنم رسول خدا ملتمس او را برآورد

و بازوی

خدیجه

و بازوی مبارک را مویدا ساخت چون یهود نظرش بر ۱۸۱
مهر نبوت افتاد گفت سوگند با خدای که این مهر پیغمبر است
خدیجه گفت اگر عمش ابو طالب حاضر بودی تو نتوانستی بر بدن او
نگران شوی چه اعمام او و از احبار یهود بر حذر
میدارند عالم یهود گفت پیغمبر را آن قدر قوت نیست
که او را آسیب رسانند سوگند با موسی کلیم که او پیغمبر
آخر الزمان است پس رسول خدا از نزد وی بیرون آمد و چنان
مهرش در دل خدیجه جای گرفته که مبهوت مانده بود
خدیجه با آن مرد گفت که تو چه دانستی که محمد پیغمبر است
گفت در توریة خوانده ام که او خاتم انبیا است و هنوز
خورد سال باشد که پدر و مادرش از دنیا بیرون شوند
و جد و عم او کفالت و حفاظتش نمایند پس بدست خود

اشارت

خدیجه

۱۸۲ اشارت بسوی خدیجه نمود وگفت زود باشد که زنی از
قریش بنکاح در آورد که بزرگ قوم وعشیره اش باشد
این سخن را محفوظ بدار پس برخاست تا بیرون شود
گفت ای خدیجه محمد را از دست مده که مزاوجت با او
کار دین و جهان ترا راست نماید وشعر چند در فضیلت
رسول خدا سروده از نزد خدیجه بیرون شد ومحبت
خدیجه نسبت بآنحضرت مضاعف شد لیکن محبت
خود را از کسان ودوستان خویش مستور میداشت
واین خدیجه را پسر عمی بود که ورقة بن نوفل بن اسد نام
داشت برخی گویند ورقه عم خدیجه بود روزی خدیجه
با ورقه گفت میخواهم شوهری اختیار کنم واین مردم که در طلب
من در تعب باشند هیچیک را نپسندم واین ورقه

از

۱۰۳ از بزرگان قوم و بهره شریعت عیسی بود و از علوم نیز
خبر داشت و از کتب آسمانی دانسته بود که پیغمبر زنی
از قریش برای آرد که آن زن سیده قوم خویش باشد
و در عقیده اش راسخ گشته که آن زن خدیجه خواهد بود
و مکرر بخدیجه میگفت که تو را شوهری نصیب گردد که از
جمیع اهل زمین و آسمان اشرف باشد پس در این وقت
در جواب خدیجه گفت اگر خواهی تو را [illegible] گویم
و امری عجیب مکشوف دارم و مقداری آب حاضر کرده
و عزیمه بر آن بخواند و فرمود تا خدیجه بر آن آب غسل کرد
و از انجیل و زبور چیزی بنوشت و گفت این نوشته را در
زیر سر خود بگذار و بخواب که شوهر خود را در خواب
بخواهی دید چون خدیجه چنان کرد در خواب چنان دید

۱۸۴ که مردی نزدیک او فراز شد با قامتی باندازه و چشمی سیاه
وگشاده با ابروان نازک و لبهای لعل گون وگونه های
گلرنگ در نهایت صباحت وغایت ملاحت و ابر برا و سایه
افکنده ودرمیان دو کتفش علامتی بود و بر اسبی از نور
سوار بود و لگام آن اسب از زر خالص و زینش از جواهر گرانبها
مرصع بود روی آن اسب چون روی آدمیان و پاهایش چون
گاو و نام آن اسب براق است و آنسوار
از خانه ابو طالب بیرون آمد و بسوی خدیجه شد خدیجه
چون او را بدید در آغوش گرفت و در دامن نشانید
چون از خواب انگیخته گشت نیمی از شب گذشته دیگر او را
خواب نربود سپیده دم بنزد ورقه شتافت و صورت
خواب خویش را باز گفت ورقه گفت اگر این خواب تو مقرون

خدیجه

بصدق است رستگار و سعادتمند خواهی شد آنکس که ١٨٥
در خواب دیدهٔ حامل تاج کرامت و شفیع روز قیامت سید
عرب و عجم باشد و او محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است
چون خدیجه این سخنان بشنید آتش محبت آنحضرت در
سینه اش مشتعل گردید و بخانهٔ خود مراجعت نمود اما
از آنسوی ابو طالب علیه السلم روزی ببرادر زادهٔ بزرگوارش
محمد بن عبد الله سخن میگفت و در این وقت ابا پیر و ضعیف
شده و از جهت محافظت برادرزادهٔ ترک سفر کرده
و مهموم و مغموم بود رسول خدا فرمود ای عم سبب هم و غم
تو چیست گفت پیر شده ام و خواهم که برای تو زنی کابین
نمایم و مرا آن مکنت نیست آنحضرت فرمود پس چه تدبیر
تورا بخاطر رسیده گفت همانا خدیجه دختر خویلد را با ما

قرابت

۱۸۶ قرابت است و او را مالی بسیار باشد و اکثر اهل مکه از مال
او منتفع میشوند آیا رضا دهی که از خدیجه برای تو سرمایه
ستانم تا بدان تجارت کنی باشد که خدای تو را سودی بخشد
و نفعی کرامت فرماید که مطالب و آرزوهای تو از آن میسر گردد
آنحضرت خوشنود باشد پس ابوطالب و عباس و دیگر
برادران آنحضرت بخانهٔ خدیجه کردند و در این هنگام
خدیجه بیاد آنحضرت در هوای عشق او این اشعار
انشاد مینمود

کم استر الوجد والأجفان تهتکه
واملك الشوق والأعضاء تمسکه
جفانی القلب لما ان تملکه
غیری فوا اسفا لو کنت املکه

حاضر

خدیجه

۱۸۳ ما ضَرَّ مَن لَو يدَعْ مِنّى سِوى رَمَقٍ

لَو كانَ يَسمَحُ بالِلبا فى فيَرْكُهُ

یعنی تا چند عشق را در پرده دارم و چگونه مستور سازم
آن را با اینکه پلکهای چشم آن را هویدا سازد و چون رها کنم
شوق را با اینکه اعضا و جوارح آن را شکیبا نماید دل من
با من جفا کند چون دیگری را مالک شود مرا دریغ آید اگر
او را خویشتن مالک شوم و آنچه [illegible] اگر [illegible] و انکار دارد
از من جز از رمق من بدیگر اعضا من بهره نبیند چون سخن
خدیجه بدینجا رسید ناگاه بانگ سندان در بلند گشت
از آوای در فرحی بسیار در دل وی پدیدار گشت پس با
کنیزک خود فرمود بدر سرای رفته آگاهی بدست کن که
کیست آنگاه این اشعار بسرود

ایا

خاتمه

أيا ريح الجنوب لعل علم ١٨٨

من الأحباب يطفي بعض حري

ولم لا تحملوك إلي منهم

سلاما أشربه ولو بعمري

تشوق ودادهم إني كتوم

وإني لا أبوح لهم بسري

أراني الله وصلهم قريبا

وكم يسر أتى من بعد عسر

ويوم من فراقكم كشهر

وشهر من وصالكم كدهر

يعني اي باد جنوب كاش مرا آگاهي از طرف احباب بدست

ميشد وسوزش قلب مرا منطفي ميساخت وچرا نمي رساند بسوي

من از ایشان سلامی دارد که بعمر و جان آنرا خریدارم بمراتب ١٨٩
دوستی ایشان سوگند که اسرار عشق و محبت خود را آشکارا
نسازم خداوند بزودی وصال ایشان را باز نماید بسا راحت
و آسایش که از پس سختی و دشواری در آید همانا روز با مفارقت
شما ماهی است و ماهی با مواصلت شما مانند
روزگاریست

بالجمله آن کنیزک بدر سرای شتافت و برای خدیجه باز گشت
و گفت اینک سروران عرب و بزرگان قریش از اولاد عبدالمطلب
از پس در ایستاده و اجازت دخول می طلبند اگر فرمان دهی
در بگشایم خدیجه علیها السلام ازین سخن سخت خرسند گشت
و با کنیزک فرمود در باز کن و با میسره بگو تا مقامی منیع برای
ایشان سازد و فرشهای نیکو گسترده دارد و اطعمه و اشربه

و فواکه

خاتمة الكتاب

۱۹۵ وفوائد گوناگون حاضر نماید و ایشان را در آورد این بگفت و این
اشعار شورانگیز انشاد کرد

أَلَذُّ حَيَاتِي وَصْلُكُمْ وَلِقَائُكُمْ
وَلَسْتُ أَلَذُّ الْعَيْشَ حَتَّى أَرَاكُمْ
وَمَا اسْتَحْسَنَتْ عَيْنِي مِنَ النَّاسِ غَيْرَكُمْ
وَلَا لَذَّ فِي قَلْبِي حَبِيبٌ سِوَاكُمْ
وَلَا إِرَادَةُ الْقَلْبَيْنِ جُمْلَةَ سَعْيِكُمْ
وَمَنْ ذَا الَّذِي فِي فَضْلِكُمْ قَدْ عَصَاكُمْ
فَهَا أَنَا مَجْنُونٌ عَلَيْكُمْ بِأَجْمَعِي
وَرُوحِي وَمَالِي يَا حَبِيبِي فِدَاكُمْ
وَمَا غَيْرُكُمْ فِي الْحُبِّ يَسْكُنُ مُهْجَتِي
وَإِنْ شِئْتُمْ تَفْتِيشَ قَلْبِي فَهَاكُمْ

یعنی

یعنی کوادا ترین زنند که من و مال و دنیا از شما است بجز
یاد بدین شما عیش من بکمال نرسد و چشم من جز شما جلوه نکند
و در دل من دوستی جز شما نباشد شما را بر سر و چشم منزل
دهم و در باره شما دیوانه و بی اختیار باشم و شما صاحب روح
و مال خود را در راه شما فدا سازم و بجز شما در دل و جانم
مقیمی سراغ ندارم اگر خواهید دل نپذیرید و بیاد دهید
همان در کف شما است پس میسره طعامی آماده است کرد
و ایشان را در آورد و خورش و خوردنی حاضر ساخت
و خدیجه در پس پرده حجاب بنشست چون ایشان از کار
اکل بپرداختند با خدیجه آغاز مکالمه نمودند او از پس
پرده بکلام شیرین با ایشان سخن گفت و گفت ای بزرگان
عرب و اشراف حرم کعبه مرا شرم آدم و از قدوم خود خانه

مرا

خدیجه

۱۹۲ مرا آرزوم گلستان و بهشت جاودان ساخته اید هر حاجت که دارید بر آورده است ابوطالب فرمود برای حاجتی آمده ایم که سود کش نورا باشد و نفعش بتو عاید گردد همانا برای پسر برادر خود محمد بدین آستان شده ایم خدیجه چون این نام غمزدا بشنید دل از دست بداد و این شعرها انشاد کرد

بذکرکم یطفی الفؤاد من الوقد
ورؤیتکم فیها شفا اعین الرمد
ومن قال انی اشتفی من هواکم
فقد کذبوا الومت فیه من الوجد
ومالی الا امل سرورا بقربکم
وقد کنت مشتاقا الیکم علی البعد

تشابه

خدیجه

تشابه سرّی فی هواکم وظاهری ۶۳
فأبدی الذی اخفی واخفی الذی ابدی

یعنی ببادشما دل را از افروختگی مشغولی ساختم و بدیدار شما چشم را مدد رسیدن را شفا بخشیدم والحق کشت که شفا من در هوای شما است سخنی بلند وغم را اندوه رخ عشق من بود از اینها است وچون شما را بکرات شوم از فرستادگی جان سپارم وچگونه مشعوف نباشم بنزدیکی شما با اینکه مشتاق شما در ردوری بودم و آشکارا گشت آنچه را مخفی میداشتم وستو ماند آنچه را ظاهر میکردم پس خدیجه با ایشان گفت محمد کجا است که من حاجت او را از لبهای مبارکش اصغا نمایم عباس گفت من میروم و او را حاضر میسازم این بگفت وبجانب ابطح شتافت و آنحضرت را نیافت

خدیجه

١٩٤ لاجرم در طلب او از پی سوی بان سو شد تا آنکه بکوه
حرا بر آمد دید که آن برگزیدهٔ خدا در خوابگاه ابراهیم
خفته و ردای مبارک بر زبر انداخته و ماری عظیم
بر بالینش حلقه زده و برگ گلی در دهان دارد و
آنحضرت را باد میزند عباس چون آن اژدر
بدید بر محمد بترسید و شمشیر از نیام بکشید و بر مار
حمله کرد اژدها نیز بسوی او شد عباس بیم کرد و فریاد
بر آورد که ای برادرزاده مرا دریاب آنحضرت از خواب
انگیخته گشت و اژدها ناپدید شد با عباس فرمود
ای عم از چه روی شمشیر برکشیدی گفت ماری بزرگ دیدم
و آهنگ او کردم او نیز بر من حمله کرد چون مقاومت او را
قوت نداشتم فریاد بر آوردم و بتو استغاثت نمودم

رسول

خبر الحجر

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و گفت همانا ۱۹۵
او فرشتهٔ خدای تعالی است که مأمور بحر است فرا است و من
مکرر او را دیده و با او سخن گفته ام عباس گفت ای برادر
کس انکار فضل تو نتواند نمود اکنون متوجه منزل خدیجه
شو که میخواهد تو را بر مال خود امین فرماید که بهر
ناحیت خواهی بتجارت روی فرمود میخواهم جانب شام
روم عباس گفت اختیار با تو است و بخانهٔ خدیجه شدند
نور آنحضرت خیمهٔ خدیجه را روشن ساخت خدیجه با
میسره گفت ای میسره چون است که اطراف خیمه را مشعل
نساخته که تابش آفتاب بدین حد تافته میسره چون
نیک نظر کرد دانست که این نور محمدی است و بخدیجه
گفت روز نه هنگام مشعل بوده است این نور جمال

خدیجه

آن حضرتشانست که آن قبر را روشن کرده و ابن عباس
همی آید پس اعمام آنحضرت باستقبال بیرون شدند
و رسول خدا را آورده در صدر مجلس بنشاندند
و خدیجه طعام بفرستاد و آنحضرت بخورد و خدیجه در
پس پرده نگران جمال بی همتای آنحضرت بود و با آنحضرت
عرض کرد که ای سید من کلبهٔ تار ملک عمرا بنور جمال خود
منور و روشن ساز مرا بتو انست مبدل ساختی آیا میخواهم
که امین باشی بر اموال من و بهر جانب که خواهی بتجارت
سفر کنی فرمود بلی راضی هستم و میخواهم بجانب شام
سفر نمایم خدیجه گفت حکم تو را است و از بهر تو در
این سفر صد اوقیه زر و صد اوقیه سیم و دو شتر
با حمل آن مقرر کرده ایندم آیا راضی هستی ابوطالب فرمود

بلی

بلی او راضی است و ما نیز رضا دهیم و ایضاً خدیجه تو محتاج ۱۰۷
بوجود چنین امینی که جمیع اعراب بر صیانت و تقوی و دیانت
او معتقد و متفق اند آنگاه ابوطالب با رسول خدا صلی الله
علیه و آله گفت إنّ هذا الرزق ساقه الله إلیک یعنی
این روزیست که خدا بسوی تو آورده است پس خدیجه
با آنحضرت گفت ای سیدی من آیا میخواهی شتری از من بگیری
فرمود توانم خدیجه گفت ای میسره شتری بیاور تا سوار گردد
مشاهده کنم که آیا این بزرگوار تواند بر آن حمل بار نمود
میسره در حال بیرون شد و شتری شموس و سرکش که هیچیک
از جمالان و اعراب مقاومت او نبود اختیار نموده بیاورد
دهانش کف کرده با چشمهای سرخ شده و هیئتی هولناک
بانگی مهیب از او ظاهر میگشت عباس در خشم شد و گفت

خدیجه

ای مبشره شتری از این نوع تو نیافتی که پیغمبر آدم را امتحان ١٦٨
نمائی رسول خدا فرمود ایتم بگذار تا او را بیاورد چون
آن شتر پیش شد آنحضرت دست مبارک بپشتش فرو بسود
در حال زانو زد و روی خود را بپای مبارکش بمالید
و بسخن آمد بزبان فصیح گفت کیست مانند من که را
افتخار است که سید پیغمبران دست بر پشت من کشد
زنانی که از ذراری خدیجه بودند شگفتی گرفتند و با خدیجه
گفتند این نیست مگر سحر عظیمی که از این طفل یتیم صادر
گشت خدیجه فرمود حاشا و کلا که این امر از آیات بینات
و معجزات واضحات است و در دم این اشعار در مدح آنحضرت بسرود

نَطَقَ البَعیرُ بِفَضلِ اَحمَدَ مُخبِرًا
هٰذا الّذی شَرُفَت بِهِ اُمُّ القُری

خديجة

هذا محمد خير مبعوث اتى
فهو الشفيع وخير من وطأ الثرى
يا حاسديه تمزقوا من غيظكم
فهو الحبيب ولا سواه في الورى

يعني بفضيلت احمد شتر اب کشید و اندر ادا دها نا این
کسی است که خانهٔ مکهٔ معظمه بوجودش شرافت یافت این
محمد و برترین پیمبر است شفیع روز قیامت و بهترین
تمامت جهانیان است ای کسانی که باوی حسد برید از در
غضب جامه بر تن چاک زنید او حبیب خدا است و جز او
کسی نیست آنگاه بسوی رسول خدا نگریست و گفت یا مولای
من این جامه که در بر دارم شایستهٔ سفر نباشد آنحضرت
فرمود مرا جز این جامه نباشد آب در چشم خدیجه بگردید

خدیجه

وسرشك بر رخسار بباريد وحكم داد تا دو جامهٔ كتان
مصری و دو جبهٔ عدنی و دو برد یمانی و یك عمامهٔ عراقی
و دو موزه از پوست و عصای خیزرانی حاضر کردند و عرض
کرد این جامه ها بر پیکر تو بلند است مرا مهلت ده تا
اندکی کوتاه کنم رسول خدا فرمود هر جامه بر قامت من
راست آید و این از معجزات آنحضرت بود که هر جامهٔ که
که میپوشید خواه بلند خواه کوتاه با قامتش درست می آمد
پس جامه ها را پوشید گویا برای حضرت دوخته بودند
و از میان جامه چون ماه ده چهار نمودار گشت چون
خدیجه آن جمال زیبا و قامت رعنا بدید این شعرها بگفت

اوتيتَ مِن شَرَفِ الجمالِ فنونا
ولقد فَتَنتَ بها القلوبَ فُنونا

خدیجه

قد کوّنت للحسن فیك جواهر ۲۵

فیها دعیت الجوهر المکنونا

یا من اعار الظبی فی لفتاته

للحسن جیدا سامیا وجفونا

انظر الی جسمی النحیل وکیف قد

اجریت من دمع العیون عیونا

اسهرت عینی فی هواك صبابة

وملأت قلبی لوعة وجنونا

یعنی مدارج جمال و زیبائی را بتمامت مجوی و معارج
حسن و نیکوئی را بجملت مرتقی گشتی و دلها را بدان
مفتون و گرفتار ساختی خدا در تو جوهر حسن را مکوّن
و گوهر مکنون را بودیعت نهاد آهوان گردن زیبا

وچشمان

خدیجه

و چشمان شهلا را گویا از تو بعاریت خواسته‌اند نیک
نظر کن باین بدن لاغر و جسم نحیل من که چگونه از فرط
عشق از اشک چشم چشمه‌ها جاری ساخته‌ام و همواره
در هوای خود چشمان مرا بیدار و دل مرا از سوز عشق
مالامال نموده که زینهار بحالتم مجنون برسد
آنگاه خدیجه سلام الله علیها ناقه صهبای خود را که در
مکه بحسن سیر مشهور و معروف بود امر کرد تا حاضر ساختند
تا مخصوص سواری رسول خدا باشد و ناصح و میسره دو
غلام خویش را طلب نمود و ملازم رکاب آنحضرت نمود
و بروایتی خزیمه بن حکیم را که از اقوام خدیجه بود نیز با آن
حضرت همراه کرد و با ایشان گفته دانسته باشید که من
اینمرد را بر اموال خود امین کرده‌ام پادشاه قریش و سید

خدیجه

اهل حرم است و دست کسی بر زبر دست او نباشد هرچه ۲۵۳
در مال من کند بمنزله است و شمار انرسد که با او چون و چرا
کنید و همه حاضر نماید از روی لطف و ادب با او سخن
گویید و پاس عظمت او بدارید و آواز خود را بر آواز
او بلند تر نکنید میسره گفت الهی سوگند بخدا است
که محبت محمد در دل من جا گرفته و اکنون که نوای او دوستی
داری مضاعف گردید پس سوی مال او غنیمت را وداع
کرده متوجه سفر شام گردید و میسره و ناصح در رکاب
همایون شد و بیامد و خدیجه این اشعار انشاد نمود

قَلبُ المُحِبِّ اِلَى الأَحبابِ مَجذُوبٌ
وَجِسمُهُ بِيَدِ الأَسقامِ مَنهُوبٌ
وَقائِلٍ كَيفَ طَعمُ الحُبِّ قُلتُ لَهُ

الحب

خديجه

٢٥٤ اَلْحُبُّ عَذْبٌ وَلٰكِنْ فِيهِ تَعْذِيبُ

اَفْدِي اَلَّذِينَ عَلَى خَدِّي لِبُعْدِهِمُ
دَمِي وَدَمْعِي مَسْفُوحٌ وَمَسْكُوبُ
مَا فِي الْخِيَامِ وَقَدْ سَارَتْ رَكَائِبُهُمْ
اِلَّا مُحِبٌّ لَهُ فِي الْقَلْبِ مَحْبُوبُ
كَاَنَّمَا يُوسُفٌ فِي كُلِّ نَاحِيَةٍ
وَالْحَيُّ فِي كُلِّ بَيْتٍ فِيهِ يَعْقُوبُ

يعني دل عاشق مجذوب بي دوستان ومعشوقان وبدنش در چنگ امراض واسقام بغارت رفته گوينده گفت طعم محبت چيست گفتم بسي گوارا است ليكن بسي شخص را معذب دارد جان من برخي آنان باد كه از مفارقت ودوري ايشان اشك وخونم بر چهره ام ريزنده است افسوس ودريغ كه در

خیره‌ها جز عاشق کرهنا رکبی بجای نماند گویا او در هر بلد ٥
که باشد یوسف است و قبیله بمنزلهٔ یعقوب‌اند که در بیت
الأحزان خویش باشند بالجمله در این هنگام که آنحضرت
عازم سفر شام بود مردم مکه در ابطح انجمن شدند تا آنحضرت را
وداع نمایند و چنان نور جمال مبارکش بر کوه و دشت
تابیده بود که جمیع مردان و زنان از آن حسن و نیکوئی
خیره مانده بودند و ایشان ز رفتن و دوری آن اوحد
افسرده بودند و عباس عموی آنحضرت این شعرها بگفت

یا مُخجِلَ الشَّمسِ وَالبَدرِ المُنیرِ إذا
تَبَسَّمَ الثَّغرُ لَمعُ البَرقِ مِنهُ أضا
کَم مُعجِزاتٍ رَأَینا مِنکَ قَد ظَهَرَت
یا سَیِّداً ذِکرُهُ یُشفی بِهِ المَرَضا

در این

خدیجه

در این وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله در احوال خدیجه نگریست
که هنوز حمل بر شتران نشده با غلامان خطاب فرمود که
چرا بارها را بر اشتران نبسته اید گفتند ای سید عدد ما
کم و بارها بسیار است آن معدن رحم الهی بر ایشان
رحم فرموده از راحله فرود شده دامن بر میان استوار
کرد و بیک شتران را بار بربست و در یک طرفة العین
بار هر شتر را مهیا بربست و هر اشاره که شترانرا میکرد
بامر الهی قبول مینمودند و روی بر پای صبادکش میبودند
تا چاشتگاه شد و سورت گرمی آفتاب اثر کرد و عرق
بر جبین مبین آنحضرت بچکید عباس از مشاهده آنحال
در تاب شد و خواست سایبان و چیزی برای آنجناب تعبیه
نماید ساکنان صوامع ملکوت بخروش آمدند و دریای

خلیج بحر

ودریای غیرت سبحانی بجوش آمد ندا رسید بجبرئیل امین ۲۵۷
که بگو تیغ و بهشت شود فا آن ابر را که دو هزار سال
قبل از خلقت آدم برای چنین روز خلق کرده ام
بگیر و بر سر آنحضرت گسترده دارد تا حرارت آفتاب
بدو ضرر نرساند در حال آن ابر بر سر آنحضرت سایه
افکند حریفان از مشاهده این امر شگفتی گرفتند عباس
گفت این بنده نزد پروردگار خود از آن گرامی تر است که
احتیاج بسایبان من داشته باشد و این شعر بگفت

وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی
متقدم عنه ولا متأخر

بالجمله کاروانیان از آنجا کوچ دادند و چون بجحفة الوداع
که در شش منزلی مکه و میقات اهل مصر و شام است و از آنجا

تا

خدیجه

تا غدیر عم دو منزل مسافت است برسیدند مطعم بن عدی گفت ای ۲۰۸
گروه شما را سفری دراز در پیش است و از اینجا تا شام دور
مخوف و بیغوله هاست و بسیار کسانند از این قافله کسی را که همه بدو
اعتماد دارید بر خود امیر و پیشوا سازید و بصلاح و صوابدید
او رفتار نمایید همه سخن او را تحسین کردند و این رای را
استوار داشتند قبیله بنی مخزوم گفتند ما ابو جهل را
بر خود مقدم میدانیم بنو عدی گفتند ما مطعم را پیشوای
خود سازیم بنو النضر نضر بن حارث را برگزیدند و بنی زهره
احیحه بن جلاح را امیر دانستند و بنی لوی گفتند ما ابوسفیان را
رئیس دانیم میسره گفت ما هیچ کس را بغیر از محمد بن عبد الله
مقدم نداریم بنو هاشم نیز او را در این سخن همآواز گشتند
ابو جهل چون این بشنید چنان آتش حسد در سینه اش

شعله

خلد الحجر

شعله ور گشت که رنگش برافروخته شد و گفت اگر چنین کنید ۲۰۹
این شمشیر را بر شکم خود نهاده که از پشتم بیرون شود حمزه
عمّ رسولِ خدا از سخن او برآشفت و تیغ از نیام بکشید و گفت
ای زشت کردارِ ناستوده هنجار مرا از کشتنِ خود بیم دهی
سوگند با خدای که من نمیخواهم مگر اینکه دستها و پاهای
تورا قطع کند و دیده های تورا نابینا سازد پیغمبر فرمود
اَغمِد سَیفَکَ یا عَمّاه وَلا تَستَعجِل فَاِنَّ القَومَ دَعوهُم
یَسیرُونَ اَوَّلَ النَّهارِ وَنَحنُ نَسیرُ اٰخِرَه فَاِنَّ لَنَقدِمَ لِقُرَیشٍ
یعنی ایعمّ شمشیرِ خود را در غلاف کن و آغاز سفر را به شر
دمانزمفرمای بگذار اول نهار ایشان کوچ دهند و ما
آخر روز رهسپار شویم بهر حال قریش را تقدم باشد پس
ابو جهل با مردم خود از بنی هاشم بیکسوی شد و این
شعرها

خلیل الجبر

۳۱۰ شعرها بخواند

لَقَدْ ضَلَّتْ حَلِيفُ بَنِي قُصَيٍّ
وَقَدْ زَعَمُوا بِتَسْفِيهِ الْيَتِيمِ
وَرَامُوا الْخُلَّةَ فِي غَيْرِ كُفْوٍ
فَسَوْفَ يَكُونُ فِي الْأَمْرِ الْعَظِيمِ
وَإِنَّ بِهِمْ لَيْثٌ حَمِيٌّ
بِمَعْقِلٍ وَبَيْتِ مَجْدٍ كَرِيمِ
فَلَوْ قَصَدُوا عُبَيْدَةَ أَوْ ظَلِيمًا
وَصَخْرَ الْحَرْبِ ذَا الشَّرَفِ الْقَدِيمِ
لَكُنَّا ذَا يَمِينٍ لَهُمْ وَكُنَّا
لَهُمْ تَبَعًا عَلَى خَلَفٍ ذَمِيمِ

چون از این اشعار حضرت رسول خدا و شجاعت و بزرگی خود را
میرساند

میرساند عباس در خشم شد و بدین اشعار که مثالب ابوجهل ۲۱۱
و مناقب خود و آنحضرت را واضح میساخت پاسخ گفت

الا ایها الوغد الذی دام ثلبنا
اتثلب قرما فی الرجال کریم
ولولا رجال قد عرفنا مقامهم
وهم عندنا فی محتد و مقیم
لدارت سیوف [illegible]
بایدی رجال کاللیوث تهیم

بالجمله چون قوافل چند منزل طی طریق نمودند بوادی رسیدند
که آنرا وادی الامواه مینامیدند از مراکب بزیر آمدند
ناگاه رسول خدا ابری مشاهده فرمود که ظاهر گشت و چون
آن وادی محل تقاطع سیلها بود آنحضرت فرمود من بدین

۲۱۴ قوم از سیل ترسناکم صواب آنستکه ازین مکان بدامن
کوه کوچ دهیم عباس عرضکرد ای پسر برادر فرمان تراست
پس آنحضرت امر کرد تا در میانِ قافله ندا کردند که اهل قافله
بارهای خود را بجانبِ کوه کشند و همگی اطاعت کردند
مگر یکتن از بنی جمح که اورا مصعب می گفتند و مال بسیار
بودش بیرون نرفت و رضا نداد و گفت خیلی دلهای شمارا
ضعیف می بینم که از نیم راهی بترسید و در همانجا بپائید
ناگاه باران بشدت باریدن گرفت و سیلی عظیم
جنبش کرد و اورا با تمامتِ بار و اموالش غرقه ساخت
و باقیِ قافله بتمامت سلامت زیستند و سه روز در
دامانِ جبل بودند و آن سیل هر روز بر زیادت میگشت
میسره با آنحضرت عرضکرد السیدِ من این سیل تا یکماهِ دیگر

خدیجه

قطع نشود و کسی ازین آب عبور نتواند کرد و در اینمکان ۲۱۳
بیش ازین توقف روا نباشد نیکو آنست که بسوی مکه
مراجعت کنیم آنحضرت را جوابی نفرمود و بخفت در خواب
دید ملکی بر او گفت ای محمد محزون مباش و چون فردا شود
امر کن قوم خود را که بار ببندند و در کنار وادی بایست
تا مرغی سفید نمودار شود و بال خود را در میان آب بکشد
پس بر اثر بال او روان شو و بگو بسم الله و بالله و مردمان
خود را بگوی این کلمه بگویند و به آب در آیند هر کس این
کلمه بگوید سالم ماند و هر که نگوید هلاک شود چون
رسول خدا از خواب برانگیخته گشت در حالتی که بسی مسرور بود
پس میسره را فرمود که امر کن تا بارها ببندند مردم شگفتی
گرفتند و گفتند ما چگونه ازین آب عبور کنیم چه با کشتی

از آن نوان گذشت میسره گفت من نافرمانی محمد نکنم
و بار خود را ببست پس آنحضرت بر کنار وادی بایستاد ناگاه مرغ
سفیدی نمایان گشت و از قله کوه پرواز کرد و ببال خود خطی
سفید بر روی آب بکشید که نشانش بر روی آب بماند پس
رسول خدا فرمود بسم الله و بالله و بر روی آب روان گشت
و امر کرد تا دیگران هم چنان کردند آب بر نیم ساق آن
حضرت نرسید و همگی اهل قافله این کلمه بگفتند و روان
شدند و بتمامت بسلامت از آب بدر شدند بجز دو تن
یکی از قبیله بنی جمح که بسم اللات و العزی گفت و در آب
غرق گشت و اموالش هدر شد آن دیگر از بنی عدی بود
چون دید که رفیقش چنان گفت و غرق گشت بسم الله گفت
و برست قوم با او گفتند یا رتو را حال چه شد گفت او

تبان

زبان بگردانید و آن کلمه که محمد گفت دیگر گون کرد و غرفه ٢١٥
گشت از این معجزه مردمان آنحضرت را بچشم دیگر نگران شدند
ابوجهل که همواره گرفتار جهل بود و اغماض و امحوضیمود
و با آنحضرت از در خصمی و حسد بود گفت ما هذا الا
سحر عظیم یعنی این جز سحری نباشد مردمان گفتند ای
ابوجهل این چه سخن است که میگوئی این نیست والله ما
اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء افضل من محمد یعنی
سوگند با خدای که افضل از محمد بوجود نیامده است
و محمد گواهی بر این خلوت است نزد پروردگار خود حسد ابوجهل
بر زیادت گشت و از آنجا با قوم خویش کوچ داده بر سر
چاهی فرود شدند در اینوقت ابوجهل با مردم خود گفت
اگر محمد از این سفر بسلامت باز شود بر ما ریاست کند و مرا

 تا بر این کار نیست اکنون مشکهای خویش را از آب این چاه
مملو سازید و پنهان بدارید تا چاه را با خاک انباشته کنیم
از بهر آنکه چون بنی هاشم برسند آب نیابند و از تشنگی
جان بسپارند و قلب من از شر محمد بیاساید و یکتن از
غلامان خود را امر کرد تا در پس کوهی مخفی شود تا محمد
برسند و از تشنگی بی آرام گشتند چون این مژده را بدو رساند
آزادش کند و مال فراوانش عطا نماید پس ابوجهل کوچ
داد و غلام از پس تلی نگران بود تا رسول خدا با کسانش
برسیدند و آن چاه را انباشته دیدند و قصه را بآن
حضرت معروض داشتند آنحضرت دست بسوی آسمان
بدعا برداشت ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمه
ظاهر گشت و آب عذب و صافی جاری شد که تمامت بیاشامیدند

خلد الحجر

وچهارپایان را سیراب کردند و مشکها را مملو ساختند
و کوچ دادند آن عام از ایشان سبقت نموده بنزد ابو جهل شد
و او را از این قصه آگهی داد و گفت یمولای من سوگند با خدای
هر کس با محمد خصومت کند رستگار نشود ابو جهل در خشم
شد و او را دشنام داد و از آنجا راه سپرده تا بوادی زفران
شام رسیدند که آنرا ذبیان می‌نامیدند و اشجار بیشماری
در آن وادی بود ناگاه اژدهائی مهیب از درختها
از میان درختان ظاهر گشت و بانگی مهیبناک بر او زد و از
دیدگانش آتش همی جست آن شتر که ابو جهل بر آن سوار بود
چون این مار دید برمید و ابو جهل را بینداخت و استخوان
پهلویش بشکست و مدهوش ماند چون او را بهوش آوردند
گفت از اینجا حرکت نکنید و این راز از محمد پنهان دارید تا محمد

خاتمه

بباید شایدشتری کم کرده آنجا برابهلاکت رسانند ۲۱۹

چون قافلهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله برسید آنحضرت

فرمود ای پسر هشام این نه جای فرود شدن است از خیر

روی باز ایستاده اید ابوجهل گفت تو سید عرب باشی من شرم

دارم که از تو مقدم گردم از بنی اعمام نبال تو روان

شوم عنان بسر بند گشت و خواست که بگذرد آنحضرت

فرمود این تو بباش شاید او حیله بکار برده باشد پس خود

از پیش روی کاروان روان شد چون بدان بیشه رسید

و بدره داخل گشت آن مار نمودار شد شتر حضرت خواست

رم کند آنحضرت بانگ براورد که از چه بیم کنی همانا خاتم

پیغمبران بر پشت تو سوار است آنگاه با آن مار خطاب

فرمود که از راهی که آمده باز گرد و متعرض مردمان مشو

اژدها

خط الحجر

اژدها بسخن آمده عرض کرد السلام علیک یا محمد السلام علیک ۲۱۹
یا احمد آنحضرت او را پاسخ داد و فرمود السلام علی من اتبع
الهدی مار گفت ای محمد من از جانوران نیستم بلکه پادشاهی
از پادشاهان جن باشم و نام من هام بن الهیم است و بر دست
جد تو ابراهیم خلیل ایمان آورده ام و من استاد شدم تا
مرا در قیامت شفاعت کنی گفت شفاعت مخصوص یکی از
فرزندان من است که او را محمد نام باشد و ختم انبیاء که در این
مکان بخدمت تو خواهم رسید و بسی انتظار بردم تا عیسی را
دریافتم و آنشب که بر آسمان عروج میفرمود باحوال تو وصیت
کرد که ترا متابعت کنند و شریعت تو اختیار نمایند و
اکنون بجنت خرم بخدمت تو رسیدم از حضرت مسئلت میکنم
که مرا از شفاعت خود محروم نفرمائی رسول خدا فرمود

بپذیرفتم

خلل الحیم

بیانیر رقیم و تو را شفیع شوم اینک از این قافله بر کنار باشد
از نظر اهل این قافله مخفی شود در حال آن اژدها ناپدید گشت
بروز این معجزه بر شگفتی مردمان بیفزود و عباس این
اشعار در مدح آنحضرت و اخبار از این داستان انشاد کرد

یا قاصداً نحو الحطیم وزمزم
بلّغ فدیناک الی احمد المتکرّم
واشرح لهم ما عاینت عیناک من
فضل لاحمد والسحاب الاکرم
فلو انّ بالآیات فی السّیل الذی
ملأ الفجاج بسیله المتراکم
ونجا الذی لم یخط قول محمّد
وهوی الذی اخطا بوسط جهنّم

والبر

خاتمة

يا البشر انا ان اقتربنا انتها

فدعى الحبيب الى الاله المنعم

فاضت عيونا ثم سالت انهرا

وغدا الحسود بحسرة وتغشم

والهام بين المبهم لنا ان ذاك

خير البرية يا لنا من نعم

ناداه احمد فاستجاب بما به

وشكا المحبة كالحبيب المغرم

من عهد ابراهيم نال مكانه

يرجو الشفاعة خوف جسر جهنم

من ذا يضاهي احمدا في الفضل من

كل البرية من فصيح واعجم

خدیجه

ربه توسل فی الخلیقة آدم ۲۲۲

فلیعلم الأخبار من لم یعلم

چون عباس این اشعار بسرود زبیر قدح پیش نهاد و این

شعرها در مناقب رسول خدا صلی الله علیه و آله انشاد کرد

یا الرجال ذوی البصائر والنظر

قوموا انظروا امراً مهولاً قد خطر

هذا بیان صادق فی عصرنا

من سید عالی المراتب مفتخر

آیاته قد اعجزت کل الوری

من ذا یقایس عدها و یحتصر

منها الغمام تظله مهما مشی

انی یسیر تظله و اذا حضر

وكذاك تواتر التي مترادفا

بالسيل يغصب للحجارة والشجر

ونجا الذي قد طاع قول محمد

وهوى المخالف مستقرا في سقر

وأزال عنا الشر من [illegible]

من بعد ما [illegible] و [illegible]

والبئر فاضت [illegible] وأنبتت

تجري على الأرض أشباه النهر

والماء فيه عبارة ودلالة

لذوي العقول ذوي البصائر والفكر

كاد الحسود يذوب مما عاينت

عيناه من فضل لأحمد قد ظهر

خطبه

يَا لَلرِّجَالِ أَلَا انْظُرُوا أَنْوَارَهُ ٢٢٤

تَعْلُوا عَلَى نُورِ الغَزَالَةِ وَالقَمَرْ

اَللّٰهُ فَضَّلَ أَحْمَدًا وَاخْتَارَهُ

وَلَقَدْ أَذَلَّ عَدُوَّهُ ثُمَّ احْتَقَرْ

پس حمزه عم دیگر آنحضرت ساز سخن کرده در ستایش

آن برگزیدهٔ جهانبان بسرود

مَا نَالَتِ الحُسَّادُ فِيكَ مُرَادَهُمْ

طَلَبُوا نُحُوسَ الحَالِ مِنْكَ فَزَادَا

كَادُوا وَمَا خَافُوا عَوَاقِبَ كَيْدِهِمْ

وَالكَيْدُ مَرْجِعُهُ عَلَى مَنْ كَادَا

مَا كُلُّ مَنْ طَلَبَ السَّعَادَةَ نَالَهَا

بِمَكِيدَةٍ أَوْ أَنْ يَرُومَ عِنَادَا

يا حامدين

خط الحجة

يا حاسدين محمداً يا ويلكم ٢٥

حسداً أمرّ نفوسكم الأكبادا

الله فضّل أحمداً واختاره

ولسوف يملكه الورى وبلادا

وليملأنّ الأرض من أبنائه

وليهدينّ عن الغويّ مرادا

آنگاه رسول خدا با اصحاب و سایر قوافل روان شدند تا

بوادی رسیدند که گمان آب داشتند در آن وقت آب نیافتند

همگی مضطرب شدند و گفتند لاشک که ما هلاک شویم

پس رسول خدا دستهای مبارک را تا مرفق برهنه ساخت

و در میان ریگها فرو برد و روی بجانب آسمان برافراشت

و خدا را بخواند ناگاه از میان انگشتهایش چشمه بجوشید

ونهرها

۲۲۶ در نهرها جاری گردید بدان حیران که عباس همراه بود و گفت
ای برادرزاده بس است میترسم مالهای ما غرق شود
پس از آن آب بیاشامیدند و چارپایان را سیراب و مشکها را
پر آب ساختند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بعمش
فرمود اند که این نهرها را چون بیاوردان آن بخورد
و خشنودی آن وادر زمین حبی کاشت عباس معروض داشت
که چرا چنین کرد فرمود خواهم نخلستانی براه رکم عباس گفت
کی ثمر دهد فرمود در همین ساعت پس چون مقدار ره
از آن وادی کوچ دادند آنحضرت بعباس فرمود باز گرد
و نخلها را مشاهده نمای و اندکی برای ما بیاور لاجرم
عباس باز گشت و نخلستانی انبوه یافت که سر بر آسمان
بر افراشته و خوشه های رطب از آنها آویخته است پس

خبر بحیرا

یک شتر از آن خرما حمل کرد و میان قافله آورد همگان از آن ۲۰۲

بخوردند و خدای را سپاس گفتند ابوجهل در میان مردمان

بانگ همیکرد که ازین خرما مخورید که این مرد جادوگر بوده است

آنگاه از آنجا طی طریق نموده بگذشتند تا عقبهٔ ایله نمودار

شد و در آنجا دیری بود که راهبی چند در آنجا اقامت

داشتند و مهتر ایشان راهبی بود [illegible] او را

فلیق بن یونان بن عبد الصامد نام بود و کنیت او

ابوخبیر بود و خبر رسول خدا را از کتب باستان در یافته

و هر گاه کتاب انجیل را قرائت میفرمود چون بصفات آنحضرت

میرسید بسیار میگریست و میگفت بفرزندان من کی باشد

که مرا بشارت دهید بر آمدن بشیر و نذیر اَلَّذِی یَبعَثُهُ اللهُ

مِن تِهَامَةَ مُتَوَّجاً بِتَاجِ الکَرَامَةِ تُظَلِّلُهُ الغَمَامَةُ یَشفَعُ فِی

العصاة یوم القیمة یعنی در مکه مبعوث شود و تاج کرامت
بر سر دارد و ابر او را سایبان باشد و گناهکاران را
در روز رستاخیز شفاعت فرماید و بزودی مرا مژده دهد
که بدینجا آمده است و همواره یاد آنحضرت میکرد
و میگریست تا آنکه دیدهاش ضعیف گشت در این هنگام
رهبانان کاروان از دور دیدند با ابو جبیر گفتند اینک
قافله از حجاز نمودار است او آهی کشید و گفت بسیار قوافل
بگذشتند و مقصود و محبوب من نبود گفتند نوری از این
قافله ساطع است گفت شاید موقع آن رسیده که فراق به
وصال مبدل گردد پس سر با آسمان بر افراشت و گفت بار خدایا
ترا بجاه و منزلت محبوب خود که در ضمیر نهفته ام یعنی محمد ص
سوگند دهم که بینائی مرا بسوی من دهی تا او را دیدار کنم

خل الجبه

در حال چشمش روشن گشت و بر راهبان گفت منزلت او را ۲۲۹
در نزد خدا اینست و این دو شعر بگفت

بدا النور من وجه النبي فاشرقا
واحيى محبا بالصبابة محرقا
وابرء عيونا ذهبن من البكا
واصبح من سوء الكآبة مطلقا

آنگاه گفت بفرزندان من اگر این پیغمبر در میان این گروه باشد
در زیر این درخت فرود خواهد شد چه بسیاری از پیغمبران
در اینجا بزیر آمدند و این درخت از عهد عیسی تا کنون خشک
مانده و ببرکت بدن او سبز و بارور شود و این چاه که مدتیست
آبش خشکیده جاری گردد زمانی بگذشت که کاروانیان
برسیدند و باطراف آنجاه فرود شدند و چون آنحضرت

خلد الجبار

٢٣٥ از مردمان تنها حرکت میفرمود بیکسوی شده در زیر درختی فرود
آمد در حال درخت برگ کرد و میوه برآورد پس از زیر آن درخت
بپای شد و بر سر چاهی آمد و چون چاه را خشک دید آب
دهان مبارک در آن افکند فورا از اطراف چاه چشمه‌ها
جوشید و مملو گشت آبی شیرین و گوارا چون اینحال را
راهب مشاهده کرد گفت این فرزندان مطلوب من همین است
بشتابید و نیکوترین طعامها آماده سازید تا بخدمتش
تشرف جوییم چه او سید انام است و از او برای امت رهبانان
امان گیریم و گفت بنزد ایشان شوید و با سید و دیگر
این طایفه بگویید که پیر راهب سلام میرساند و میگوید
که ولیمه برای شما مهیا کرده‌ام خواستارم که بطعام من حاضر
شوید چون رسول راهب بیان قافله آمد ابو جهل را بدید

پیغام

خبر بحیرا

پیغام راهب را بگذاشت ابوجهل بانگ برداشت که ای مردم ٢٣١
این راهب برای من ولیمه حاضر کرده بتمامت بر سر مائدهٔ او
حاضر شوید گفتند محافظت اموال و منزل با چه کس خواهد بود
گفت این کار بر عهدهٔ محمد امین است پس آنحضرت را بگذاشتند
و بدیر راهب در آمدند ابو خیبر آنها را نگاه میداشت چون
دست بطعام برداشتند راهب نگران شد هیچیک را
نشان نبود و در هیچکدام نشان پیغمبر آخر الزمان را
نیافت لاجرم کلاه از سر بر زمین زد و فریاد بر آورد که
واحسرتاه دیدید که چگونه نومید شدم و بمطلوب خود نرسیدم
پس گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما مانده است که در اینجا
حاضر نشده باشد ابوجهل گفت بلی جوان نوزده ساله که اجیر
زنی شده و برای او بتجارت آمده هنوز سخن را اتمام نکرده بود

که

خبر بحیرا

که حمزه خشمگین گشت و از جای بجست و مشتی بر دهانش ۲۳۲

بکوفت و گفت چرا نگوئی بشیر و نذیر و سراج منیر و از بهر وی

او را در قافله بجهت نگاهبانی اسباب خویش بجا گذاشتیم

از کمال دیانت و امانتش پس حمزه متوجه راهب شد و فرمود

آن کتاب که در دست داری بمن ده تا عقده تو را بگشایم

و شرایط آن را استیفا نمایم و آنکس را که در طلبش هستی

بتو بنمایم راهب گفت ای سید من این کتابی است که در آن

صفت پیغمبر آخر زمان کرده اند و وصف او چنان است که

نه بسیار بلند و نه کوتاه اندام معتدل القامه است و

در میان دو کتفش علامتی هست و ابر بر او سایه می افکند

و از زمین تهامه مبعوث خواهد گردید و در قیامت

شفیع عاصیان خواهد بود من او را طالب هستم و در اینجا

آمده ام

خط الحجر

اورا نمی‌شناسم عباس گفت اگر اورا دیدار کنی توانی شناخت ۲۳۴

پس عباس اورا برداشته بخدمت رسول خدا آورد چون

بنزدیک آنحضرت رسید رسول خدا اورا تعظیم و تکریم

فرمود راهب بر آنحضرت سلام کرد رسول خدا فرمود علیک

السلام ای فلیق بن یوفنا بن حسب بن سلیب او گفت نام من

و پدر و جدم را که با تو خبر داد فرمود ذکر که نور آگاه

ساخت که من پیغمبر آخر زمانم راهب چون این کلام شنید

خود را بر قدم مبارکش افکند و چهره بپایش بسود و بسی

بوسید و گفت ای سید من از حضرتت امید دارم که کلبه مرا

رشک بهشت و بولیمه ام حاضر شوی فرمود این گروه اموال و

اثقال خود را بامانت من سپرده اند عرض کرد من بر امانت

مال ضامنم اگر خردلی مفقود شود ده برابر عوض دهم

پس

خلیل جبر

۲۳۴ پس رسول خدا با او بجانب دیر روان شدند و آن دیر را دو در
بود یکی بزرگ و دیگری بغایت پست و در برابر آن نقوش چند
بر آورده بودند و از این روی آن در را پست کرده بودند که
هر کس خواسته داخل گردد عظمت آن تماثیل را ناگزیر خمیده
شود راهب بنیت اهانت آنحضرت را از در کوچک خواست
بدر آورد و بنمود از بهر خم گشته داخل شد اما چون آنحضرت
برسید بقدرت الهی آن درگاه بلند گشت چنانکه آنحضرت
بی اینکه خمیده شود داخل شد مردم انجمن تعظیم او را بپا
خاستند او را بر صدر مجلس جای دادند و آن راهب و دیگر
راهبان در حضرتش ایستاده میوه های گوناگون بنهادند
در این هنگام راهب سر بسوی آسمان بر افراشت و عرض کرد بار الها
مرا آرزو چنان است که مهر نبوت را دیدار کنم در حال

دعایش

خبر الحجر

دعایش مقرون باجابت گشت جبرئیل جامه از دوش آن بزرگوار ۲۳۵
دور کرد و خاتم نبوت نمودار شد و نورها از آن ساطع گردید
بدان سان که تمامت در و دشت گشت را انبساط و سرور
بیرا افتاد و گفت تو آن کسی باشی که همواره من در طلبش تعب
میبردم پس قوم متفرق شدند ابو جهل تنها بیرون رفت
و چون انجمن خلوت گشت ام [illegible] گفت ابت [illegible] امر ده هم
که خدای تعالی سرکشان عرب را ذلیل گرداند و بر تمامت بلدان
مالک شوی و قرآن بر تو نازل گردد و دین تو اسلام و سید انام
باشی و بتها را در هم شکنی و آتشکدها را خاموش سازی
و صلیبها را بر هم زنی و نام تو تا آخر الزمان باقی بماند
اینک از تو در خواست میکنم که در زمان حکومت خود تمام
راهبان را امان دهی و از ایشان جزیت ستانی پس راهب

خدیجه

بمیسره گفت خواتون خود خدیجه را از من سلام برسان و بشارت ۲۳۶
همی ده او را که بر سید انام ظفر یافته خداوند نسل این
پیغمبر را از فرزندان او باقی گذارد و نام خیر او تا آخر
روزگار بپاید و همه بر او حسد برند و او را آگهی ده که کس
داخل بهشت نشود مگر آنکه بدو ایمان آورد و رسالتش را
تصدیق کند چه او اشرف پیغمبران و افضل ایشانست
و تو ای میسره باید زنهار باشی که سخت با وی دشمن اند
مبادا او را در شام گزندی رسانند تا بمکه مراجعت کند
پس رسول خدا از راهب وداع کرده بسوی قافله آمده بجانب شام
رهسپار گردیدند

صاحب روضة الصفا نویسد که درین سفر خدیجه خزیمه نام
از اقوام خود را ملازم رکاب آنحضرت نموده بود چون بحدود

بعد بشام رسیدند قریب صومعهٔ نسطور راهب نزول کردند ۲۳۷
درخت از برکت رسول خدا سبز گشت نسطور چون این حال را
مشاهده کرد بی طاقت شده و از بام صومعه بزیر آمد و گفت
بحق لات و عزی نام تو چیست رسول خدا را بد آمد و فرمود
این سخن مگو و در دست نسطور جزو پاره سفیدی بود و گاهی
در آن نظر میکرد و گاهی در رسول خدا نظاره مینمود چون نیک
احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بعیسی فرستاده که این او ست
خزیمه که محبت رسول خدا را در دل داشت بترسید که مبادا
از راهب گزندی بآنحضرت رسد شمشیر بکشید و بر راهب
حمله کرد راهب بدرون دیر بگریخت و در ببست و گفت با من
ستیزه مکنید من از تمامت مردم جهان این قافله را دوست تر
دارم من در این جزو میبینم که آنکه در زیر درخت نشسته

خدیجه

۲۳۸ پیغمبرِ خدا و خاتمِ انبیا است هر که فرمانِ او برد رستگار شود
و هر که نافرمانی کند هلاک گردد آنگاه از خدیجه پرسید ترا
با او چه نسبت است گفت من خدمتکارِ او و نامم و داستانِ
برخی از معجزاتِ او را که در راه دیده بود بیان کرد
نسطور گفت بدان که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر
مردمان ظفر جوید هیچکس با وی مقاومت نتواند نمود
و بدانکه بدترین دشمنانِ او یهود باشند از ایشان او را
محفوظ بدار خدیجه چون این سخنان شنید نزدِ آنحضرت شد
و گفت من صفتی از تو مشاهده میکنم که در هیچکس ندیده‌ام
گمانِ من آنستکه آن پیغمبر که باید در عالم مبعوث شود
توئی همه مردمان شیفتهٔ تو اند من نیز دوستانِ ترا
دوست دارم و دشمنانِ ترا مبغوض شمارم

نکاح‌نهده

خلچهر

نگارنده گوید آن روایت نخست گویا بصواب مقرون تر باشد ۲۳۹
چه در بیشتر کتب بدان قسم مرقوم شده و همه جا میسره را
نام برده اند و از خزیمه نامی نیست

بالجمله چون قافلها بشام رسیدند اهل شام ازدحام
نموده و مال التجاره ایشان را بهای گران بخریدند و
برفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله از متاع خود چیزی
نفروخت ابوجهل خرسند شد که این محمد که ازین
مشئوم تر بازرگانی بتجارت نرسیده متاع دیگران
بتمامت بفروش رفت و متاع او همچنان بجای است چون
روز دیگر برسید انبوهی عرب که در نواحی شام منزل
داشتند از آمدن قوافل خبر شدند همگان بشهر در آمدند
و چون بجز مال التجاره خدیجه چیزی بجا نبود اموال

آنحضرت را

خدیجه

آنحضرت را به اضعاف آنچه دیگران فروخته بودند بخریدند ۲۴۰
و بخریک بار از پوست دیگر چیزی باقی نماند ابو جهل دلگیر و
پریشان حال شد در این وقت مردی از احبار یهود که او را
سعید بن قمطور می گفتند برسید و از کتب باستان دانشمند
بود که او است که دین یهود را بر اندازد و زنان ایشان را
بی شوهر کند پوستهایی که باشید و نزد آنحضرت آمد
و گفت این پوستها را بند فروشی فرمود بپانصد درهم
سیم گفت میخرم بشرط آنکه با من بخانه بیائی و از طعام من
بخوری تا برکت در خانه من پدید شود پیغمبر فرمود چنین کنم
پس آن یهود با آنحضرت بخانه روان شدند و یهود نخست
برای دو شد و باز وجه خود گفت مردی با بخانه در می آورم
که دین ما را باطل خواهد ساخت باید با من مساعدت کنی

دیه کشتن

خیل الحیه

در کشتن او چون در آید تو این سنگ دست آس را برگیر ۲۴۱
و از راه بام برفراز در خانه باش آنگاه که این مرد بهای
متاع خود را بگیرد چون خواهد بیرون شود سنگ را
بر سر او بیند از تا هلاک شود آن زن سنگ را به بام برد و
منتظر بایستاد چون رسول [illegible] بها بگرفت و بیرون شد
زن رعشه در دستش پیدا گشت تا آن [illegible] بگذشت
و سنان بگردید و بر سر دو پسر یهودی زد [illegible] و هر دو تن را
نابود ساخت مرد یهود چون اینحال مشاهده نمود از خانه
بیرون دوید و در میان قوم خود فریاد کرد که ای قوم من
این مردیست که دینهای شمارا معطل سازد اکنون بسرای من
در شد و طعام مرا بخورد و فرزندان مرا بکشت و بیرون
رفت لاجرم یهودیان شمشیرها برداشته بر اسبان سوار شدند

۲۴۲ از دنبال آنحضرت بتاختند و این هنگام آنحضرت از شام
بیرون شده بود پس یهودیان برسیدند و شمشیرها برکشیدند
حمزه چون این بدید مانند شیر آشفته اسب برانگیخت و با ایشان
در آویخت و جمعی را مقتول ساخت ایشان تاب مقاومت
نیاورده اسلحه بریختند و گفتند ای مردم عرب این کس را
که شما حمایت کنید بزودی مبعوث شود نخست دیار شما را
خراب و مردان شما را مقتول سازد و بتان شما را درهم
شکند بیهوده از او حمایت نکنید و او را با ما گذارید تا
خود و شما را از شر او دفع دهیم دیگر بار حمزه بر ایشان
حمله کرد و گفت محمد چراغ تاریکیهای ضلالت ماست اگر
جانهای ما برود او را از دست نگذاریم یهودیان بگریختند
و بسی از اموال ایشان نصیب قریش گشت پس راه مکه

پیش گرفتند چون چند منزل رفتند میسره با مردمان گفت ۲۰۳
شما بسیار سفر کرده‌اید هرگز مانند این سود و غنیمت که
در این سفر بردید برای شما حاصل نشده بود این همه از برکت
وجود محمد است نیکو آنست که هر کدام برسم پیشکش چیزی
تقدیم او نمائید همه پذیرفتند و هر کرا هرچه بیاورد
تمامت را بر روی هم نهاده در خدمت پیغمبر گذرانیدند
حضرت رسول رد کرد و قبول نفرمود و میسره تمامت را
برگرفت چون به جحفة الوداع که نزدیک شهر مکه است رسیدند
هریک از اهل قافله رسولی بسوی اهل خود فرستادند تا ایشان را
از ورود خود خبر دهد میسره نزد رسول خدا آمد و عرض کرد
که ای سید من اگر برای مژدگانی تو خود بمکه شوی و نزد خدیجه
در آئی و او را از سود این سفر با خبر سازی نیکوتر است

لاجرم

خلبجه

۲۴۴ لاجرم رسول خدا صلی الله علیه و آله برناقه برآمد و بجانب
شهر روان شد زمین در زیر گام شتر در نوردیده گردید
و در زمان بکوهستان مکه رسید و خواب بر آنحضرت مستولی
شد پس خدا تعالی وحی نمود بسوی جبرئیل که بسوی جنات عدن
شده و قبه را که دو هزار سال قبل از خلقت آدم برای محمد
خلق کرده ام برگیر و زمین ببر و بر سر او گسترده دار و آن
قبه از یاقوت سرخ بود. و آویخته بود بحلقه های مروارید
و از بیرون درونش دیده میشد و چهار رکن و چهار در داشت
و عمودهایش از زر و مروارید و یاقوت و زبرجد بهشت بود
و چون جبرئیل آن قبه را بیرون آورد حوریان بهشت
شادان سر از قصرها در کردند و گفتند خداوندا ترا سپاس
که نزدیک شده است که صاحب این قبه مبعوث گردد و تسنیم

وحمد

خدیجه

رحمت از جانب بهشت بوزید و درهای بهشت متحرک گشت جبرئیل ۲۴۵
آن قبه را بر گرفته بزمین آورد و بر سر آنحضرت گسترده داشت
و فرشتگان اطراف آنرا گرفته تهلیل و تقدیس ندا بر آوردند
و جبرئیل سه علم در پیش آنحضرت گشود و کوههای مکه
شادی نمودند و از جای خود بلند شده ببا ایستادند و
درختان و مرغان و قریب بیکبار هم آواز شده گفتند
لا اله الا الله محمد رسول الله گوارا باد ترا ای بنده
چه بسیار گرامی هستی نزد پروردگار خود در این وقت
خدیجه در غرفه مرتفعی در سرای خود نشسته و جمعی زنان
در نزد او حاضر بودند ناگاه نظرش بر شعاب مکه افتاد
و حق تعالی پرده از دیده اش گشود نوری لامع و شعاعی
ساطع دید از جانب معلی که همی نمایان است چون نیک نظر کرد

خدیجه

۳۴۶ قبه دید که همی آید و گروهی دید که در هوا عبور کنند
و اطراف آن قبه را احاطه کرده اند و شخصی را دید که در آن
قبه بخواب اندر است و نور چهره اش باسمان متصاعد است
از مشاهده این امر شگفت در حیرت شد و حالش دیگرگون
گشت زنان با او گفتند ترا چه شود گفت نخست مرا آگهی
دهید که من در خواب باشم یا بیدارم گفتند همانا بیداری
گفت نظر کنید بسوی معلی و بگوئید چه می بینید چون نظر کردند
گفتند نوری همی بینیم که بر آسمان ساطع است پرسید آن
قبه نورانی و شخصی که در میان قبه است شما نگران نبینید
گفتند نی فرمود در میان قبه سبزی سواری از آفتاب
درخشنده تر همی بینم و آن قبه بر سر ناقه در هوا بیست گمان
من این است که آن شتر ناقه صهبای من و آن سوار محمد است

گفتند

گفتند آنچه تو وصف کردی پادشاهان عجم و روم را بدست
نشود او از کجا آورده خدیجه گفت محمد را مقام برتر از این
است و همچنان خدیجه نظر همی کرد تا آنکه آنحضرت از طرف
معلی داخل شهر گشت و فرشتگان با آن قبه باسمان بر شدند
و آنحضرت بجانب خانهٔ خدیجه روان شد خدیجه کنیزکان را
بقدوم آنحضرت بشارت داد و خود پای برهنه باستقبال
رسولخدا از غرفه بصحن سرا آمد [illegible] در گشوده گشت
رسولخدا ای فرمود اَلسَّلامُ عَلَیکُم یا اَهلَ البَیت خدیجه
گفت گوارا باد تو را سلامتی ای نور دیده من آنحضرت فرمود
بشارت دهم تو را که اموال تو بی کسر و نقص با سود بسیار
و منافع برسید خدیجه گفت سلامتی تو مرا کافی است و احتیاجی
بمال ندارم همانا تو در نزد من از دنیا و آنچه در او است

خلد بحر

گرامی نر باشی و این شعر بسرود ۲۴۸

جاءَ الحَبيبُ الَّذي اَهْواهُ مِن سَفَرٍ
وَ الشَّمسُ قَدْ اَثَّرَتْ في وَجْهِهِ اَثَرا
عَجِبتُ لِلشَّمسِ مِن تَقبيلِ وَجْنَتِهِ
وَ الشَّمسُ لا يَنبَغي اَن تُدرِكَ القَمَرا

یعنی آن دوستی که از همه دلم او را محبوب شمارم از سفر باز آمد و از مهر دو چهرش اثری نهفته مرا از خورشید شگفتی آمد که چگونه او را ببوسد با اینکه مسلم است که آفتاب ماه را نتواند پیدا کند کنایت از آنکه روی مبارک آنحضرت نمونه ماه تابان است

آنگاه عرض کرد که قافله را در کجا بجای گذاشتی فرمود در جحفة الوداع گفت در چه ساعت فرمود بیش از ساعتی نباشد

نباشد چه خداوند زمین را در زیر گامهای من در هم ۲۴۹
نوردید و راه را نزدیک کرد این نیز بر تعجب خدیجه بیفزود
و سترش زیادت گشت و گفت ای نوردیده از تو التماس
میکنم که بازگردی و با قافله بشهر داخل شوی تا مزید رفعت
و شوکت تو و شادی و سرور من گردد یعنی مقصودش از این
سخن این بود که بداند آن قبه دیگر باره عود خواهد نمود
یا مقطوع شده است پس توشه از خوردنی و آب زمزم
بدان حضرت سپرد و جنابش راه بر گرفت و خدیجه نگران بود
پس آن قبه فرود شد و ملائک بزیر آمدند و همچنان بر سر
آنحضرت افراشته بود و برد و در راحله اش همی رفتند
رسول خدا دیگرباره بکاروان رسید میسره گفت ای
مولای من مگر از رفتن بمکه فسخ عزیمت فرمودی گفت رفتم

خدیجه

۲۵۰ و باز آمدم میسره بخندید و گفت سخن از در مزاح همی
فرمائی شاید تا بپای کوه رفته باشی فرمود بلکه رفتم بخانهٔ
کعبه و طواف کردم و خدیجه را ملاقات نمودم و اگر دو ساعت
بیش بر نگذشته است برای این است که خدای زمین را
در هم پیچید و من بطی الارض برفتم و باز آمدم اگر
باور نداری بیا اینک آب زعفر و نانِ خدیجه است چون
میسره این بدید بسی شگفتی گرفت و در میان قافله ندا
کرد که ای گروهِ قریش نگران شوید که محمد در دو ساعت
از اینجا بمکه رفته و باز آمده و نوشتهٔ خدیجه همراه آورده
ایشان تعجب نمودند و ابو جهل گفت از سحرِ محمد عجب نباشد
و روز دیگر کاروانیان بسوی مکه کوچ دادند و مردم
مکه باستقبالِ کاروانیان بیرون شدند و خدیجه

نیز

نیز غلامان و اقوام خود را باستقبال آنحضرت فرستاد ۲۵۱
و فرمود که در عرض راه مجلسها بیارایند و قربانیها پیش
کشیدند و از قدومش شادی کنند و خدیجه چشم براه همی داشت
مردم مکه از بسیاری اموال خدیجه و منافعی که درین سفر
برده در حیرت بودند پس آنحضرت بمنزل خدیجه در آمد
و خدیجه در پس پرده بنشست و از فزونی منفعت سود این
تجارت تعجب نمود و در حسن تدبیر آنحضرت که او خیره
مانده پس کس بفرستاد و پدر خود خویلد را بخواست
و بدو گفت که تمام این منافع و فوائد که ازین سفر مرا
حاصل گشته از برکت وجود محمد است چه در تمام زندگی
چنین سودی از مال التجاره مرا روزی نشده آنگاه خدیجه
میسره را بخواست و از داستان سفر و وقایع رسول خدا

پرسش

خدیجه

۲۵۲ پرسش کرفت میسره کفت مرا یارای آن نیست که هزار یك
اوصاف حمیده و اخلاق ستوده آنحضرت را معروض دارم
لاجرم بمختصری از معجزات و کرامات او که در بین راه
مشاهدت کردم اکتفا مینمایم پس قصهٔ سیل و چاه و آن ما
که در راه دیده بودند بیان کرد و آنچه راهب در حق او
گفته بود با پیاهی که بخدیجه فرستاده بود معروض داشت
و گفت هر وقت اندکی از طعام نزد او حاضر کردم دست
مبارك بدان نهاد و گروهی بسیار از آن بخوردند و
سیر شدند و طعام اندك نشد و هر گاه که هوا گرم شدی
دو ملك او را سایبانی نمودندی و بر هر درخت و سنگی
که بگذشتی بر او سلام نمودندی خدیجه گفت ای میسره
بس است شوق مرا بمحمد زیاد کردی تو را با زوجه ات

خدیجه

٢٥٣ وکنیزکانش تمامت را آزاد کرد و دو بیت در مدح او شعر
بدو عطا کرد و خلعتی فاخر بدو بخشید و رسول خدا از نوازش
و تکریم بسیار نمود و برای اطمینان طبقی از خرما نزد آنحضرت
حاضر ساخت و گروهی از مردمان را با انجاد دعوت و
چنانکه میسره گفته بود همه از آن خرما خوردند و
چیزی کاستی نگرفت و [illegible] بود چنین خدیجه
در حق آن حضرت این دو شعر انشاد کرد

فلو انّنی امسیت فی کلّ نعمة
ودامت لی الدنیا وملك الاکاسرة

فما سوّیت عندی جناح بعوضة
اذا لم یکن عینی لعینك ناظرة

یعنی هرگاه من در تمامت نعمت شب بروز رسانم و مملکت

خسروان

خدیجه

۲۵۴ خسروان عجم را دارا باشم بمیزان بال پشه در نزد من ارزش
ندارد اگر چشم من چشم تو را نگران نباشد یعنی دیدار
ترا بو تمامت اینها رجحان دهم آنگاه گفت ای سید من
تو را در نزد من حق بشارتی است اگر خواهی حاضر سازم
فرمود نیز عم خود ابوطالب را دیدار کرده نزد تو باز
آیم پس از خانه خدیجه بیرون شده بسرای ابوطالب آمد
و قصه ها خویش بگفت و گفت هرچه از این سفر همراه
گشته مخصوص تست ابوطالب او را در آغوش کشید
و جبین مبینش را ببوسید و گفت مرا آرزو چنانست
که از دودمان شرف و اصالت برای تو زنی تزویج کنم
هرچه خدیجه با تو دهد و شتر از بهر تو خریداری کنم
و از آن زر و سیم که بدست شده زنی از برای تو تزویج

نمایم

نمایم فرمود هرچه تو پسندی روا باشد چون روز دیگر ۲۵۵
شد آنحضرت بگرمابه رفته شد و سر و تن را نیکو بشست و
لباس فاخر بپوشید و خود را بعطر معطر ساخت و بخانهٔ
خدیجه چون ماه تابان و سرو خرامان بخرامید خدیجه
چون آن چهرهٔ آرزو و خرام کبک دری بدید شادمان
گردید و این اشعار آبدار بگفت

دنی فرحی من قرب علیه مهیما
فصادفنی حتی قتلت به غما
واسفر عن وجه و اسبل شعره
فبات یباهی البدر فی لیلة ظلما
ولم ادر حتی زار من غیر موعد
علی رغم واشینا احاط به علما

خدیجه

۲۵۶

وَعَلَّمَنِي مِنْ طِيبِ حُسْنِ حَدِيثِهِ
مُنَادَمَةً يَسْتَنْطِقُ الصَّخْرَةَ الصَّمَّا

یعنی نزدیک شد و از کمان ابروان خدنگی افکند که پای در دلم جای گرفت و بجود مرا بکشت و ظاهر کرد روئی در میانِ آشفته موئی یکماهِ چهارده را در شبِ تار خجل و شرمسار داد او مرا از لطف سخنانِ شیرین دانائی بخشید همانا اگر با این بیان با سنگِ سخت سخن گوید او را بزبان آرد آنگاه گفت ایستیدِ من هر حاجت که داری از من بخواه که باجابت رسد و بگو که اموالی که از من مأخوذ میداری بچه کار خواهی داشت فرمود عمّ من ابوطالب بران سر است که از آن مال برای من زنی تزویج فرماید خدیجه تبسّم فرمود و گفت آیا رضا دهی که من از برایتو

خدیجه

زنی خواستاری کنم که پسندِ تو باشد فرمود راضی باشم ۲۵۷
عرض کرد زنی را از بهر تو میدانم از قوم تو که در مال و
جمال و عفت و کمال و طهارت و سخاوت و تمام صفات
از جملهٔ زنان مکه بهتر و برتر است و در جمیع امور از تو
بقلیلی راضی شود و نسب او با تو نزدیک است و در کارها
با تو یار و یاور باشد اگر او را بخواهی بر جملهٔ عرب بلکه
سلاطین روی زمین و شرف تو را خواهد بود لیکن او را
دو عیب باشد نخست اینکه دو شوهر پیش از تو دیده
دیگر اینکه سالش از تو افزون است و در این هنگام
از سن خدیجه چهل سال بر گذشته و رسول خدا بیست و
پنج سال داشت چون خدیجه این سخنان بگفت رسول
خدا فرمود نام او را بر گو فرمود او کنیز تو خدیجه است

رسول

خلد الحجر

۲۵۸ رسول خدا از اصغای این سخن از شدت حیا در خشم با کثرت عرق کرد و ساکت گردید خلد الحجر گفت چرا پاسخ ندهی سوگند باخدای که تو محبوب منی و در هیچ کار مخالفت تو نکنم و این شعرها در این معنی بسرود

یا ساریان ترحلون بوادی الأراك
بلغ سلامنا ضاع منی هناك
واستخبر غزلان الفلا سائلا
هل لأسیر الحب منهم فكاك
وان ترى ركبا بوادی الحما
سائلهم عنی ومن لی بذاك
نعم سروا واستصحبوا ناظری
والآن عینی تشتهی ان تراك

خدیجه

ما فی من عضو ولا مفصل

الا وقد رکب منه هواک

عذبتنی بالهجر بعد الجفا

یا سیدی ماذا اجزاء ابداک

فاحکم بما شئت وما ترتضی

فالقلب لا یرغب الا رضاک

وعشق واطاعت خود را در این اشعار بآنحضرت بنمود

پیغمبر صلی الله علیه وآله در جواب او فرمود ای دختر عم

ترا مال ومکنت فراوان است ومن مردی تهی دست

وبی سامانم سزاوار من چنان است که زنی چون خود

کابین کنم وتو امروز ملکهٔ عربی ودر سلاطین انتسابی

خدیجه گفت سوگند با خدای ای محمد که من خود را کنیزی

از تو

خاتمه

۲۶۰ از تو دانم و اگر تو را امال اندک است عمال بسیار است
تمامت را با تو دهم کسی که جان از تو دریغ ندارد چگونه
از بذل مال مضایقه نماید تو را با خدای سوگند دهم و
بکعبه و استادش که دست ورق بر سینه من نگذاری و
ملتمس مرا بر فنا بشوای نگفت وی اخبار اشک
از دیدگان بریخت و این اشعار در شوق و عشق خود
بآن حضرت بسرود

وَاللهِ مَا هَبَّتْ نَسِيمُ الشَّمَالِ
اِلَّا تَذَكَّرْتُ لَيَالِي الْوِصَالِ
وَلَا اَضَاءَ مِنْ نَحْوِكُمْ بَارِقٌ
اِلَّا تَوَهَّمْتُ لَطِيفَ الْخَيَالِ
اَحْبَابَنَا مَا خَطَرَتْ خَطْرَةٌ

منکم

خاتمه

منکم غداة الوصل فی بال ١٤٠٢

جور اللیالی خصّنی بالجفا

منکم ومن یأس من جور اللیالی

رقّوا وجودا وارحموا واعطفوا

لا بدّ لی منکم علی کل حال

یعنی سوگند با خدای که هیچگاه نبیم زمان از یقین جز اینکه
زمانِ وصال را بخاطر آوردم و هیچگاه نبود مودّتی از
از طرفِ شما اندر خشیه جز اینکه من در فکر و اندیشهٔ شما
بودم ای دوستان من در صبح وصل بجز شما چیزی در دلم
خطور نکرده همانا ستمِ روزگار مرا بجوری که از طرف شما بمن
رسیده مخصوص داشت وکیست که از جفای روزگارِ غدّار
ایمن ماند با من رحمت و عطوفت کنید چه در هر حال من

از شما

۲۴۲ از شما تا اگر برباشم چه عطوفت کنید و چه نکنید من خاص
شمایم آنگاه عرض کرد از تو درخواست میکنم که در همین
ساعت بپای خیز و خویشان خود را خبر ده تا بنزد پدر
من شوند و مرا از برای تو خواستاری کنند و از کابین
بزرگ و صداق [illegible] بیم مکن که من از اموال خویش بدهم
برخی نوشته‌اند که چون خدیجه مایل مزاوجت با آنحضرت
گشت با نفیسه بنت منیه خواهر یعلی بن منیه که یکتن
از مخصوصان او و زنی جمیله و عاقله بود اظهار ما فی الضمیر
کرد نفیسه متعهد این وصلت شد و بنزد پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله رفته آنحضرت را باقدام در این امر برانگیخت
ابن اثیر گوید چون رسول خدا صلی الله علیه و آله مکه را
فتح کرد نفیسه اسلام آورد و آنحضرت نفیسه را چون

واسطهٔ امر خدیجه بود بی گواهی داشت ۲۶۳

بالجمله رسول خدا بمنزل ابوطالب آمد دیگر اعمامش نیز حاضر
بودند با ایشان فرمود هم اکنون برخیزید و بخانهٔ خویلد
شده خدیجه را از بهر من خواستاری نمائید ایشان
چون از حقیقت حال با خبر بودند لختی ساکن ماندند
آنگاه ابوطالب گفت این چگونه توانند شد خدیجه ملوک
جهان را رضا ندهد چگونه با تو زن شود که مردی مسکین
باشی اگر سخنی از در آشنائی گفته از روی طیبت و مزاح
ابولهب عم دیگر آنحضرت که همواره با آن بزرگوار
از در حسد خصومت داشت گفت ای برادرزاده
خود را از دندان عرب مفکن تو درخور خدیجه نباشی
عباس بر آشفت و با ابولهب عتاب کرد و گفت جمال

خدیجه

وجمال لباس محمد از همه کس افزون است اگر خدیجه از او مال ۲۶۴
بخواهد سوار میشوم و بر ملوک جهان در آمده هر چه او
بخواهد برای او فراهم میکنم در این وقت همگی سخن بر این
نهادند که مخفیانه صفیه عمه آنحضرت دختر عبد المطلب را
بخانه خدیجه فرستاده از حقیقت امر با خبر شوند پس صفیه
بخانه خدیجه شد خدیجه او را استقبال نمود و بسی توقیر
و احترام فرمود و امر کرد تا برای او خوردنی حاضر کنند
گفت من از بهر طعام نیامده ام سخنی شنیده ام میخواهم بدانم
منوط بصدق است یا اصلی ندارد خدیجه گفت آنچه شنیدی
از در راستی بدان همانا من از آثار چنان دانسته ام که محمد
از جانب خدا مؤید است و من مهر او و حب او را مورث عزت
دنیا و شرف عقبی میدانم و از او هیچ توقعی ندارم و طمعی

خدیجه

گر اینها را ای صفیه حاضر کرد صفیه گفت بخدیجه سوگند ۲۶۵
با خدائی که تو در حب محمد معذوری و تا کنون هیچ دانند محجوب
تو ندیده و گوش گوارا تر از کلام او نشنیده و صفیه این
شعر بخواند

اللّٰه اکبر کل الحسن فی العرب
کم تحت غرة هذا الشعر من عجب
قوامه تم ان هذا ابن ذو الثنیه
من خلقه فهی تغنیه عن الادب
تبت یدا الائمی فیه وحاسده
ولیس لی فی سواه قط من ارب

پس صفیه با غایت سرور و شادی بنزد برادران آمد و گفت
خدیجه منزلت محمد از نزد خدای تعالی دانست و براو شیفته
شده

خدیجه

۲۶۶ شده است برخیزید و برای خواستاری بخانهٔ خویلد رویید
پس ابوطالب رسول خدا را بجامه های فاخر بیاراست و شمشیر هندی
بر کمرش بست و بر اسب تازی سوار کرد و تمامت اعمام بجز ابولهب
گرد او را فرا گرفتند و چون ستارگان بدور ماه پیرامون او
همی رفتند تا بخانهٔ خویلد پدر خدیجه شدند خویلد ایشان را
تعظیم و تکریم نمود ابوطالب فرمود ای خویلد ما از یک نژاد
و فرزندان یک پدریم اینک برای حاجتی بدین در شده ایم
میخواهیم میان مردی و زنی را پیوند کنیم گفت آن مرد کدام است
و آن زن کیست فرمود آن مرد بزرگ ما محمد و آن زن دختر تو
خدیجه است خویلد چون این سخن بشنید شکفته گونه و رخسارش
برافروخت و گفت شما از بزرگان و اشراف عرب هستید اما خدیجه
در عقل و کفایت از مردان فزونی دارد و مختار نفس

خویش

خدیجه

خویش را است بسیار شده است که ملوک در طلب او شدند ۲۶۷

و بی نیل مقصود تعب دیدند چگونه محمد که مردی فقیر و مستمند است

تن در دهد حمزه چون این بشنید در غضب شد شعله وار

از جای بجست و گفت لَا تُشَاكِلِ الْيَوْمَ بِالْأَمْسِ وَلَا تُشَاكِلِ

الْقَمَرَ بِالشَّمْسِ یعنی امروز را با دیروز برابر مکن و ماه را

با خورشید مسنج ما زمینهای ما اگر مرد جاهل و فقیر باشی

مگر ندانی که اگر محمد قصد مال کند مال ابوطالب در دست است

خاص او است این بگفت و برپای خاست بنی هاشم نیز برپای شدند

و از آنجا بیرون شده هر کس بخانهٔ خویش رفت از آن سوی چون

خدیجه این قصه بشنید غمگین گشت و ورقة بن نوفل را طلب

کرد چون حاضر شد خدیجه را محزون یافت گفت ای خدیجه

ترا چه شود که بدین قسم اندوهگین باشی حمزه را ملال آن خبر

خبر

خدیجه

[illegible] ندان سوزش ضمایرت که بی اندازه با کلال و ملال است

گفت چگونه غمگین نباشم زیرا که پرستار و غمخوار و مونس و یاوری

ندارم گفت مگر اراده شوهر داری همانا جمیع پادشاهان

عرب و صنادید عجم ترا خواستند تو نپذیرفتی گفت نمیخواهم

از مکه بیرون شوم گفت بزرگان مکه ابو جهل و شیبه و عتبه

و دیگران نیز در طلب تو بودند ایشان را نیز از پیش براندی

فرمود ایشان نیز از در مال اند و جمال اند رضا ندهم دیگر

کرا گمان بری گفت شنیده ام محمد بن عبد الله نیز خواهان تو

باشد گفت چنین است اگر در او هیچ عیب دانی بگوی

ورقه ساعتی سر بزیر افکند آنگاه سر برداشت و گفت

فرمان دادی که عیب او برشمارم قال لا اصله اصیل

و فرعه طویل و طرفه کحیل و خلقه جمیل و فضله عمیم و جوده

عظیم

خدیجة الکبری

عظیم یعنی اصل نجابت و کرامت و شاخ عزت و مکرمت است و ٢٦٩
در حسن خلق و لطف خلق تبدیل و نظیر ندارد و در کرم و فضل
و علم و جود مشهور آفاق است خدیجه گفت تو از مداحش
شمردی معایب او را بگو ورقه گفت وجهه اقمر و جبینه ازهر
و طرفه احور و ریحه ازکی من المسک الاذفر و لفظه احلی من
السکر و اذا مشی کانه البدر اذا بدر او الوبل اذا قطر یعنی
چهره اش تابنده تر از ماه و رخشنده تر از مهر دستگاه با
جبینی روشن و چشمی آهو وش بویش معطر تر از مشک اذفر
و کلامش شیرین تر از شهد و شکر چون بپای خیزد ماه ده چهار
و دستش ریزنده تر از ابر بهار است خدیجه گفت نگفتم محاسن
او را باز گوئی اگر از مثالبش چیزی دانی مرا آگهی ده گفت مخلوق
من الحسن الشامخ و النسب الباذخ و هو احسن العالم سیرة

واصفاهم

خدیجه

۲۷۵ وَاَصْفَاهُم سَرِیرَةً اِذَا اَمْسَى یَنْجَلِی مِن مَصَبِّ شَعْرِهِ کَالْغَیْهَبِ یعنی
عیب او آنست که در حسن بلند و نسب ارجمند و در حسن ظاهر
و صفای باطن از تمامت جهان برتر است و از موی عنبرآگین و زلف
عنبرین خال غالیه‌ای داشت و ثناء فرماید خدیجه گفت تو همچنان
از صفات حبیبه خدا و بپسندیدهاش سخن کنی اگر در وی
نقصانی دانی به عرض رسان ورقه گفت من کیستم که بتوانم
فضایل و مکارم او که بی انتها و شمار است یکی از هزار شمرد
از عهده برآیم و این دو شعر در منقبت آنحضرت بسرود

لَقَد عَلِمَت کُلُّ القَبَایِلِ وَالمَلَا
بِاَنَّ حَبِیبَ اللهِ اَطْهَرُهُم قَلْبَا
وَاَصْدَقُ مَن فِی الاَرضِ قَولًا وَمَوعِدًا
وَاَفْضَلُ خَلقِ اللهِ کُلِّهِم قُربَا

خدیجه

خدیجه فرمود من او را دیده و جمالش و نبالتش را دانسته ٢٧١
و برای خود پسندیده ام و بغیر از او بدیگری رغبت نخواهم کرد
ورقه گفت هرگاه چنین است بشارت باد ترا که عنقریب او
بدرجهٔ نبوّت رسد و پادشاه مشرق و مغرب گردد اکنون
مرا چه عطا کنی که امشب ترا بنکاح او در آورم خدیجه گفت
اموال من همه نزد تو حاضر است هر چه خواهی بردار گفت من
از اموال این جهان نخواهم میخواهم که فردا محمد از من شفاعت
کند چه نجات و رستگاری آنجهان جز بتصدیق رسالت و شفاعت
او بدست نشود پس وای بر کسیکه در آن روز دستش از دامان
محمد کوتاه باشد چه بروی در آتش افتد خدیجه رضی الله عنها
فرمود من ضامن شدم که محمد ترا شفاعت کند در حال ورقه
از نزد خدیجه بیرون شده بنزد خویلد آمد و گفت چه در حق

خود

خدیجه

۲۷۲ خود اندیشید که خویشتن را بدست خود بهلاکت افکندی
گفت چه کرده ام گفت ردِ مسئول بنی عبد المطلب نمودی و ایشان
سخت با تو از درِ خصومت اند و دور نیست که ترا بقتل رسانند
مگر از شمشیرِ حمزه بیم نداری که ناگاه بر تو فرود آرد و ترا دو نیم
سازد گفت من راستِ بر دل ندا از وصلتِ خدیجه جواب گفته
و محمد را مکنتی نباشد شاید چون بدین امر اقدام کنم همگان
با من خصومت آغاز کنند گفت محمد را با دیگران نتوان انباز نمود
هیچکس در جلالتِ نسب و مناعتِ حسب با وی همسری ندارد
خویلد گفت دیگر اینکه شاید خدیجه بدین مواصلت رضا
ندهد ورقه از محبت و رضای خدیجه با رسولِ خدا او را آگاه
ساخت آنگاه با وی گفت زود بپای خیز و بمنزلِ بنی هاشم
رفته معذرت بخواه لاسیما الأسد الهجوم حمزة القضا

المحتوم

خطاب عجیر

المحتوم لا یصدّه عنک صادّ ولا یردّه عنک رادّ یعنی ۲۷۳

بو بُوَد از حمزه بیشتر در هراس باش چه شیر خشمناک را ماند

که چون در حرب حبشی در آید و هیچ تن نتواند او را دفع داد خویلد

گفت از آن ترسم که چون بنی هاشم مرا ببینند در من آویزند

و خونم بریزند ورقه گفت من ضامنم که هرگز این هنگام از ایشان

بتو زیانی نرسد پس خویلد را برداشتند و به سرای عبد المطلب

آوردند و از پس سرای گوشه فرا داشتند و بنشستند که اولاد عبد المطلب

بیک جای مجتمع شده از جمله حمزه با رسول خدای می‌گفت ای برادر زاده

اگر اجازت دهی همین دم بخانه خویلد روم و میان سر و تنش

جدائی افکنم خویلد از این سخن بر خود بلرزید و گفت ای ورقه

بیا تا مراجعت کنیم ورقه گفت باک مدار که ایشان از بزرگان

و انجاب عرب اند و چون کسی بدیشان در آید از جرم او در گذرند

و او را

وا او را نیازارند نگران باش که من چکنم و در بگوفت رسول
خدا با اعمامش فرمود اینک ورقه با خویلد بدینجا در شوند
حمزه بپا شد و در بگشود ایشان در آمدند و هر دو تن
ندا بر داشتند و گفتند نعمتم صباحا و مساء و کفیتم شر
الاعداء یا اولاد زمزم و الصفا یعنی صباح شما بخیر و رواح
شما بخوشی باد و از کید دشمنان محفوظ باشید ای فرزندان
زمزم و صفا و این کلمه سلام جاهلیت بود که در بعثت رسول
خدا صلی الله علیه و آله به سلام علیکم تبدیل یافت
بالجمله ابوطالب سلام الله علیه خویلد و ورقه را گرامی داشت
لیکن حمزه گفت آنکس که از خویشاوندی ما اکراه نماید ما او را
بخیر جواب نگوئیم خویلد عرض کرد که شما خود آگهی دارید که
دختر من خدیجه بعقل و دانش ممتاز است و من از دل او آگاه

حیلهٔ جنیر

نبودم اکنون دانستم که او پیوندی شمار از جان عزیزتر است

ازین دوری بدین روز شدم تا از شما سعادت بخواهم و شرط انصاف

است که تا بتو نوشتم من نبیند پویه از آنچه گفت دیگر سخن

نگوید و این اشعار در مسند رفت و اجرای وصلت نمود

عَوَّدُونِي الوِصَالَ وَالوَصْلُ عَذْبٌ

وَارْحَمُوا فَالفِرَاقُ وَالهَجْرُ صَعْبٌ

زَعَمُوا حِينَ عَاتَبُوا أَنَّ ذَنْبِي

فَرْطُ حُبِّي لَهُمْ وَمَا ذَاكَ ذَنْبٌ

لَا وَحَقِّ الخُضُوعِ عِنْدَ التَّلَاقِي

مَا جَزَا مَنْ يُحِبُّ إِلَّا يُحَبُّ

حمزه گفت ابخو باید ما تورا دوست داریم و نزد ما گرامی هستی

لیکن روا نیست که چون خواهیم با تو نزدیک شویم تو ما را

برانی

خدیجه

٢٧٦ برای وی دو دوستاری ورقه گفت محمد نزد ما از همه کس محبوب‌تر است
و پیوند او را رضا دهیم اما نیکو آنست که فردا در نزد بزرگان
عرب این خطبه شود تا همه کس بدانند حمزه فرمود روا باشد
پس حمزه فرمود روا باشد پس ورقه گفت این سخن را در نزد
کعبه اظهار کن آنجا که صنادید عرب مجتمع باشند تا من وکیل
او شوم پس همگی بپای خاستند بدر کعبه آمده و صنادید
عرب ابوجهل و ولید بن ابی ذباب و هشام بن مغیره و ابوسفیان
و امیه بن خلف و جماعتی دیگر در آنجا حاضر بودند پس ورقه
بانک برداشت که نعمتم صباحاً یا سکان حرم الله ایشان
در پاسخ گفتند اهلاً و سهلاً یا ابا البیان پس گفت ای
بزرگان قریش آیا خدیجه را چگونه شناخته اید گفتند در
قبایل عرب عدیل و نظیر ندارد گفت سزاوار نیست که بی شوی

زندگانی

خدیجه

زندگانی کنند گفتند بزرگان در طلب او بشدند و او خود
رضا نداد گفت حاشا الابدان سراست که با یکی از اشراف قریش
مواصلت نماید و خویلد مرا وکیل کرده که او را خطبه کنم اکنون
اقرار او را گوش دهید و فردا در خانه خدیجه حاضر شوید
و خویلد اقرار کرد که من حق بدو ادا کردم شهید باشید و فردا دم
پس همگی بیرون شدند و ورقه بخانه خدیجه آمد گفت تو را
مژده دهم که کار از دست شد خویلد بر تو برادر وکالت داده
اینک سرای خود را آراسته و پیراسته فرمای که فردا اعیان
مکه برای اجرای عقد و نکاح بمنزل تو در آیند خدیجه بی اندازه
مسرور گشت و خلعتی که پانصد دینار زر قیمت داشت بورقه
عطا کرد و ورقه گفت مرا بمتاع این دنیا رغبتی نیست شفاعت
آن سرای را از محمد میخواهم گفت آن نیز بر عهده من است پس خدیجه

۲۷۸ فرمان داد تا غلامان و کنیزان فروش و وسایل بگسترند و خانه را
مزین ساختند و مرغ و بره و شتر بکشتند و انواع حلویات و فواکه
و سایر اطعمه لذیذه فراهم و آماده کردند و هشتاد تن غلام و کنیز
از بهر خدمت مجلس آماده شدند پس و قرار آنجا بسرای ابوطالب
آمد و صورت حال را بعرض داشت رسول خدا فرمود خدا
تورا ای عمو جزای خیر دهد و او را نوید شناعت و کرامت داد
ابوطالب فرمود اینک را چنین شد که کار برادرزاده من بسامان نشست
و با برادران بکار ولیمه زفاف پرداخت

در حدیث معتبر وارد شده که در این وقت عرش و کرسی باهتزاز آمد
و فرشتگان بسجده شکر خدای تعالی پرداختند و از پیشگاه
قدس الهی با جبرئیل خطاب در رسید تا علم حمد را بر بام کعبه نصب
کردند و کوههای مکه از مفاخرت سر بر فلک رفعت کشیدند

وزبان بتسبیح حق تعالی گشودند وزمین از مسرت بر خود ببالید ۲۷۹
وملکه بر عرش اعلی مباهات نمود پس دو روز دیگر سپیده دم
قریش گرد شده بخانه خدا بحجر در آمدند در مسند مجلس کرسیها
بودند ابوجهل آهنگ نمود که بر آن بنشیند میسره گفت او را
صاحب دیگر است هنوز نیامده است تو بجای دیگر جلوس فرما
درین هنگام خبر ورود بنی هاشم رسید اهل حرم باستقبال
بیرون شدند اولاد عبد المطلب از همه جانب در اطراف رسول
خدا صلی الله علیه و آله عبور کنند و حمزه با شمشیر کشیده از پیش
روی ایشان همی آید ومیگفت یا اهل مکه الزموا الادب
وقللوا الکلام واغضوا علی الاقدام ودعوا الکبر فانه
قد جائکم صاحب الزمان محمد المختار ومن الملک الجبار المتوج
بالانوار صاحب الطیبة والوقار یعنی ای مردم مکه از طریق

خطبه الحجه

۲۸۰ ادب بیرون مشوید و سخن اندک گوئید و باستقبال بیرون شوید
و تکبر را فرو گذارید چه صاحب روزگار محمد مختار از کردگار
متوج بتاج انوار دارای عظمت و وقار بسوی شما آید ناگاه دیدند
آنحضرت چون خورشید رخشان و ماه درخشان با قامت
سرو خرامنده رو نمایان شد دستاری سیاه بر سر و پیراهن
عبد المطلب در بر داشت و برد الیاس بر دوش افکنده
و نعلین عبد المطلب در پا و عصای ابراهیم در کف گرفته و انگشتری
از عقیق سرخ در انگشت دارد و در میان اعمامش خرامانست
نور جمالش تابنده و مردمان محو آن دیدار شده از هر سوی
بتماشای آن چهرهٔ مبارک میتاختند بدین روش رسول خدا
بر انجمن درآمد اکابر و اشراف بتمامت بپای شدند آنحضرت را
بر صدر مجلس بر آن کرسی بنشاندند مگر ابوجهل که تکریم

آن

خدیجه

آنحضرت را بیازارند حمزه در خشم شده کمر او را بگرفت و گفت ٢٨١

برخیز که خدا این سلام امتی نداده ابوجهل در غضب رفت و شمشیر

بکشید و بر حمزه حمله کرد حمزه علیه السلام او را مجال نداد و دستش

بگرفت و چنان بفشرد که خون از سر ناخنش روان گشت اشراف

قریش پیش شده از حمزه درخواست کردند که از جرم او درگذرد

و آتش فتنه را خوابانیدند پس حضرت ابوطالب آغاز سخن نموده

و چنین خطبه قرائت کرد

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ هٰذَا الْبَیْتِ الَّذِی جَعَلَنَا مِنْ زَرْعِ اِبْرٰهِیمَ وَذُرِّیَّةِ

اِسْمٰعِیلَ وَاَنْزَلَنَا حَرَمًا اٰمِنًا وَجَعَلَنَا الْحُکَّامَ عَلَی النَّاسِ وَ

بَارَکَ لَنَا فِی بَلَدِنَا الَّذِی نَحْنُ فِیهِ ثُمَّ ابْنُ اَخِی هٰذَا لَایُوزَنُ

بِرَجُلٍ مِنْ قُرَیْشٍ اِلَّا رَجَحَ بِهِ وَلَا یُقَاسُ بِهِ اِلَّا عَظُمَ عَنْهُ وَلَا عِدْلَ

لَهُ فِی الْخَلْقِ وَاِنْ کَانَ مُقِلًّا فِی الْمَالِ فَاِنَّ الْمَالَ رِفْدٌ حَائِلٌ وَظِلٌّ

زائل

خطبہ

۲۸۲ زائل وله في خديجة رغبة ولها فيه رغبة ولقد جئناك
لنخطبها اليك برضاها وامرها والمهر على في مالي الذي سألتموه
عاجله وآجله وله ورب هذا البيت حظ عظيم ودين شائع
ورأي كامل يعنی سپاس خدائي را که صاحب مکہ است که ما را
از فرزندان ابراهیم ونسل اسمعيل گردانيده وما را حافظان
بيت خويش واپان حرم خويش ساخت وخانه را که مطاف وقبلهٔ
خلق است وحرمی که هر که انجا در آید در امان باشد بما ارزانی
فرمود ومبارك گردانيد پس بدانيد که برادرزادهٔ من محمد
مردیست که او را با هر کس از قریش موازنه کنید فزونی گیرد
وبا هیچ مردی قیاس نمیشود جز اینکه از او بزرگتر وبالاتر است
وهیچکس با او هم‌تراز و نیست اگرمال او اندك است زیانی
نيست چه مال سایه را ماند در شرف زوال وامریست دو رسدرد

انتقال

خدیجه

انتقال اموال خدیجه رغبت خدیجه را با او میل فراوانست ۲۸۳
و ما از این روی بدینجا شدیم ای ورقه که خدیجه را از تو برای
او خواستاری کنیم و میان ایشان پیوند دهیم و هر مهر
که خواهید من از مال خود میدهم آنچه حال بخواهید
و آنچه از این پس طلب کنید و سوگند بخدای این بیت که
محمد را بهرهٔ بزرگ و دولتی کامل از این پیوند حاصل شود
و در این وقت عمرو بن اسد عم خدیجه با ورقة بن نوفل در آن
انجمن حاضر بودند چون کلام ابوطالب بخاتمت رفت ورقه
با اینکه از علمای بزرگ نصاری و مردی فصیح و بلیغ بود
چون در پاسخ ابوطالب خواست سخنی آغاز کند در زبانش
لکنتی پدید شد و از جواب ابوطالب عاجز گشت لاجرم خدیجه
خود بسخن آمد و گفت ای پسر عم هر چند در این مورد نیکو

خدیجه

۱ آن بود که تو سخن گوئی امّا تو در کار من پیش از من مختار نباشی ۲۸۴
پس بانگ برداشت و گفت ای گروه گواه باشید که من تزویج
نمودم نفس خود را با تو ای محمّد و صداق بر عهده من است بفرما
تا ابوطالب از بهر ولیمه ناقه نحر کند و مهر وقت خواهی بستاند
زن خود را ای ابوطالب گفت شاهد باشید که او خود را
بمحمّد تزویج کرد و مهر را خود ضامن گشت یکی از مردم قریش
گفت عجیب شگفت است که زنها در راه مردها ضامن مهریّه
خویش شوند ابوطالب فرمود ساکت باش اگر مردان مانند
تو باشند ده چندان باید مطالبه مهر نمود امّا اگر چون
برادرزاده من باشند زنان باید بالاتر از این با ایشان
رفتار نمایند

نگاشته اند که ورقه گفت من چهار صد مثقال زر خدیجه را

با محمّد

با محمد تزویج نمودم برخی گویند که حضرت ابوطالب بیست شتر ۲۸۵
در صداق خدیجه نام برد

صاحب روضة الصفا و ابن اثیر صاحب کامل التواریخ نویسند
که در این هنگام خویلد پدر خدیجه بدرود جهان گفته لیکن
این خبر با بیشتر احادیث و تواریخ منافی است والله اعلم
مجلسی علیه الرحمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که پس از
خطبهٔ ابوطالب عمرو بن اسد خواست سخن گوید ورقه او را
مجال نداد و گفت ای ابوطالب فضایل چنان است که تو
گفتی ما رغبت داریم که رشتهٔ عزت خود را بحبل شرف و
رفعت شما پیوند کنیم پس گواه باشید ای گروه قریش که من
تزویج کردم خدیجه دختر خویلد را بمحمد بن عبدالله بچهار
صد دینار وجه زر مسکوک ابوطالب گفت باید عمش نیز

خدیجه

۲۸۶ سخن گویند پس عمرو بن اسد همین سخن را اعادت نمود و عقد

مجری گشت

بالجمله خدیجه را در سال شش هزار و یکصد و هشتاد و هشت

بعد از هبوط آدم که بیست و هشت سال قبل از هجرت نبویست

با حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله بچهار صد دینار

زر زناشوئی کابین نمودند عبدالله بن غنم که یکی از بزرگان قریش

بود در تهنیت ایشان این اشعار انشاد نمود

هَنیئاً مَریئاً یا خَدیجةُ قَد جَرَت

لَکِ الطَّیرُ فیما کانَ مِنکِ بِاَسعَدِ

تَزَوَّجتِ مِن خَیرِ البَرِیَّةِ کُلِّها

وَمَن ذا الَّذی فِی النّاسِ مِثلُ مُحَمَّدِ

بِهِ بَشَّرَ البَرّانِ عیسَی بنُ مَریَمِ

خطبة الحجه

ومُوسَى بن عِمرانَ فيا قربه وعد

أقرت به الكتاب قدما بأنه

رسولٌ من البطحاء هادٍ ومهتدِ

یعنی گوارا باد نورا این حجه که همای سعادت تو با آسمان

عزت پرواز نمود با بهترین مردمان ترویج شد بدو جهان

مثل محمد کیست او است که بشارت داده شده بوی عیسی که

پیغمبری او وزود باشد که اثرش در ایشان ظاهر شود و سنا

که نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده اند که او رسول

بطحا و هادی اهل ارض و سما است

در این وقت مردمان شنیدند که از آسمان ندائی در رسید که

اِنَّ اللهَ تعالی قد زَوَّجَ الطاهرةَ بالطاهرِ والصادقةَ

بالصادقِ یعنی خدا تعالی زن پاک را بمرد پاک و راستگو

بر

خدیجه

۲۸۸ بر استگوی تزویج نمود آنگاه پرده و حجاب که مانع دیدار آ
مرتفع شد و فرشتگان آسمان و حوریان بهشت بدست
خود مشک و عنبر و گل و قرنفل بران مجلس نثار کردند
و همی گفتند هذا من طیب محمد با الجمله چون خطبه و صیغه
جاری گشت اهل مجلس پاشیدند و بمنزل خویش رفتند و پیغمبر
بخانهٔ ابوطالب باز آمد زنان قریش و خانوادهٔ عبد المطلب و
بنی هاشم نزد خدیجه حاضر شدند و شادکنان دف همی
کوفتند و مسرت نمودند در این هنگام خدیجه چهار صد دینار
زر برای رسول خدا بفرستاد و برای ابوطالب و عباس خلعتی
نفیس هم داشت و پیغام کرد تا این چهارصد دینار را برای مهر
بنزد خویلد پدرش بفرستند ابوطالب و عباس آن جامه بپوشیدند
و آن مبلغ را بنزد خویلد آوردند خویلد بنزد خدیجه شد و

ندها

خدیجه

بعمار الحق نبی او نبشاند و گفت ابن صباغ صداق او بیست بکره ٢٨٩

نیز بعضی فرستاده اند و جهیز خود را آماده ساخت ابوجهل

چون این کلام بشنید در میان مردمان بر پای شد و گفت کا

باشید که ندیدیم کابین را خدیجه خود داده و محمد نفرستاده

این خبر را ابوطالب بشنید و سخت خشمگین شد و از خشم او

تمام بنی هاشم در غضب شدند آخر ابوطالب شمشیر

بر کمر بسته به ابطح آمد و گفت تمام شنیدم که بعضی

ناکس عیب ما را گفته اند اگر زنان مهر بر اخوان کنند

عیب نباشد زیرا که برای محمد فضل و عدل نیست و او سزاوار

این کار است و از آنکه خدیجه شنید که بر خوانان عرب

او را در اصل رسول الله ملامت و شماتت نمایند

پس از نعمت بسیار است و آن زنان را دعوت فرمود و گفت مرا

اصغا

خدیجه

اصغا کنید که شوهران شما در باره او چنین سخنان نکوهیده ۲۹۱
گویند و مرا سرزنش و توبیخ نمایند که چرا در حباله نکاح محمد
در آمده ام این از شما سؤال میکنم که اگر مانند محمد در عرب
بحسن و جمال و صدق و کمال و اخلاق ستوده و اوصاف
پسندیده در میان عرب بلکه در تمامت جهان سراغ دارید
با من بنمایید ایشان خاموش ماندند چه او را عدیل و مانند
و نظیر نمی‌دانستند پس در حضور آن جماعت با ورقه
فرمود که اشهد بوی که اموال و اثقال و کنیزان و غلامان
و آنچه مرا در دست است تمامت با او بخشیدم همه املاک
طلق خود بداند و هر تصرف که خواهد بنماید که مختار باشد
پس ورقه بخدمت آنحضرت شد و پیام خدیجه را معروض داشت
و شیر سوم چنانکه در آنعهد رسم بود جوهما رسول را بنا

خدیجه

خدیجه

خدیجه ند آمدند و عباس این اشعار برخواند

اَبشِرُوا بِالمَواهِبِ یا آلَ فِهرٍ وَ غالِبِ

اِفخَرُوا یا آلَ قَومِنا بِالثَّنا وَ الرَّغائِبِ

شاعَ فِی النّاسِ فَضلُکُم وَ عَلا فِی المَراتِبِ

قَد فَخَرتُم بِاَحمَدٍ زَینِ کُلِّ الاَطائِبِ

فَهُوَ کَالبَدرِ نُورُهُ مُشرِقٌ غَیرُ غائِبِ

قَد ظَفِرَت خَدِیجَةُ بِجَلِیلِ المَواهِبِ

بِفَتیٰ هاشِمِ الَّذِی ما لَهُ مِن مُناسِبِ

جَمَعَ اللهُ شَملَکُم فَهُوَ رَبُّ المَطالِبِ

اَحمَدُ سَیِّدُ الوَریٰ خَیرُ ماشٍ وَ راکِبِ

فَعَلَیهِ الصَّلوٰةُ ما سارَ عِیسٌ بِراکِبِ

وردا ابن شعار فضائل و مناقب رسول خدا و سعادت و شرافت

[illegible]

خدیجه را باز نمود پس خدیجه زبان بگشود و اندکی از حرمت
و مکرمت و جلالت قدر و نبالت شأن رسول خدا بیان کرد
از آن پس گوسفندان بسیار نزد ابوطالب فرستاد تا ذبح
نماید و برای ولیمه آماده سازد ابوطالب علیه السلام نیز شتری نحر
فرمود و تمامت اعیان و اشراف و غنی و درویش هر که بود
از اهل مکه بولیمه دعوت نموده اطعام کرد و عباس و حمزه
و دیگر عموهای رسول خدا صلی الله علیه و آله در این روز
همگی مشغول خدمت و دامن بر کمر زده بهر کار خود اقدام
داشتند از آنسوی خدیجه کس بطائف فرستاد و اهل حرف
و صنعت از زرگر و شماع و دیگران بمکه حاضر ساخت و
هر قسم زینت از یاره و خلخال و گوشواره و غیره از جواهر
و گوهرهای گرانبها بساختند و امر کرد تا شمعهای بزرگ برسان

حجله خدیجه

درختان از عنبر بر آوردند و شاخها از مشک و عنبر با خشتها ۲۹۳
و از بهر پیغمبر خدا تختی از آبنوس گسترده داشتند که مطرز بود
بصفایح ذهب و فرش آن به خز و دیبا آراسته و پیراسته بود
بالجمله مدت شش ماه در کار مجلس زفاف رنج بردند تا نیکو و پرداخته
شد تا شب عروسی فرا رسید پس خدیجه کنیزان خود را جامهٔ
حریر و زرتار در بر و قلائد زرین در گردن آویخت و در
گیسوهای ایشان رشته‌های مروارید و جواهر بربست و خدام را
فرمان کرد تا طبقهای طیب و عنبر برگرفتند و گروهی دف بر کف
نهادند و بسیار شمعهای بزرگ همانند نخلی روشن کردند
بالجمله خدیجه انجمنی در سرای خود بپا داشت که هیچگاه در
مکه دیده نشده بود پس زنان مکه را از خورد و بزرگ و صغیر
و کبیر دعوت نمود و در بیرون سرای مجلسی برای اعمام پیغمبر آماده

فرمود

خدیجه

۲۹۲ فرمود پس کس بنزد ابوطالب فرستاد و اورا با کافهٔ اکابر
رسول خدای صلی الله علیه و آله دستاری نیکو برنگ سرخ بر سر
بست و جامهٔ مصری پوشید بیاراست و غلامان بنی هاشم همراه
چراغی در دست گرفته پیشاپیش روان شدند و مردمان برای
تماشای جمال انور آنحضرت ایستاده نور جمال انورش چنان
دیدها را خیره مینمود که هر یک انگشت بر دهان داشتند
گفتی ماهیست که با ستارگان و خورشیدیست با موی عنبربو روان
خرامان است فرزندان عبدالمطلب پیرامون او و چون کوکبه
بدر و قمر همی آمدند رسول خدا با این شکوه و فر بسرای خدیجه
در آمد و در مجلسی که خدیجه برای او آماده کرده بود بنشست
این گاه خدیجه علیها السلام جامهٔ گرانبها در بر و تاجی از زر که ترصیع
بدر و گوهر داشت بر سر بست و خلخالهائی که از زر ناب

خاتمه

با فرزندان خاکر ایشان متولد گردیده بودند با اولاد عبد بار از ۲۱۵

با ثروت و زیور بر گردن بنات بست و خود را آرایش هفت نموده

با اینکه خود حسن و جمال داشت و قد و بند سفید و رو و تن بلند قامت

و مقرر بود این وقت بر طاس او را فریفته چنانکه ماه تابان

در عرب نیافت بدینسان زن بلنده و از نور رسول خدا

برگشت و زنان در پایکوبی و هلهله و اتحادی نمودند

دیگر گفت خدیجه بهتری ... با اولاد و جاه و زینت

با جواهر ها گوناگون همه و ملک در بزرگ و بعضی زنان رسول اکرم

در آمد و صفیه دختر عبد المطلب عمه رسول خدا در جلو خدیجه

همی آمد و این شعرها همی خواند

جاء السرور مع الفرح — ومضى النحوس مع الترح

أنوارها قد أقبلت — والحال فينا مفتتح

بعد

خدیجه

۲۹۶ بمحمّدٍ المذکور فی — المفاوز و البطح

لو أنّ یوازن احمد — بالخلق کلّهم رجح

و لقد بدا من فضله — لقریش امر قد وضح

ثمّ السعود لاحمد — و السعد عنه ما برح

بخدیجة بنت الکمال — و بحر نائلها طفح

یا حسنها اذ [illegible]ها — و الحلم منها ما برح

هذا النبیّ محمّد — ما فی مدائحه کلح

صلّوا علیه تسعدوا — و الله عنکم قد صفح

پس خدیجه در آمد و در برابر رسول خدا وقوف یافت
زنان حاضر آن تاج که بر سر او بود بگرفته بر سر آنحضرت
بنهادند و دف ها بنواختند و با خدیجه گفتند بکسی رسیدی
که هیچیک از زنان عالم بدان نرسیدند فهنیئاً لک این

شوهر

خدیجه

شوهر بتو گوارا باد · بر بیگر که حضرت خدیجه جانفدا نا ۲۹۷
بپوشید وجواهر بگردن نمود بیاراست و تاجی که گوهرها
گوناگون داشت ویکعدد یاقوت بزرگ در میان آنها بید درخشید
که انجمن را روشن وخیره مینمود بر سر نهاده وهمچنان صفحه
در پیش دوید واین اشعار میسرود

أَخَذَ الشَّوْقُ مُوثِقَاتِ الْفُؤَادِ · وَأَلِفْنَا السُّهَادَ بَعْدَ الرُّقَادِ
فَلَبِيكَ إِلَهًا بِنُورِ التَّدَانِي · [illegible] وَلِ الْبِعَادِ
فُزْتِ بِالْفَخْرِ يَا خَدِيجَةُ إِنْ · قُلْتِ مِنَ الْمُصْطَفَى عَظِيمَ الْوِدَادِ
فَخُذَا اشْكُرُوا عَلَى النَّاسِ فَرْضًا · شَامِلًا كُلَّ حَاضِرٍ ثُمَّ بَادِ
كَبَّرَ النَّاسُ وَالْمَلَائِكُ جَمْعًا · جَبْرَئِيلُ لَدَى السَّمَاءِ يُنَادِي
فُزْتَ يَا أَحْمَدُ بِكُلِّ الْأَمَانِي · فَجَزَا اللهُ عَنْكَ أَهْلَ الْعِنَادِ
فَعَلَيْكَ الصَّلَاةُ مَا سَبَّحَ الطَّيْرُ · وَحَطَّتْ لِثِقْلِهَا فِي الْبِلَادِ

یعنی

خدیجه

٢٩٨ پس خدیجه در حضرت رسول خدا نشست و در این گرفتن زنان
تمامت بیرون شدند و آنحضرت را با خدیجه تنها گذاشتند
چون روز دیگر خدیجه را بدیدند نوری در جبین او ساطع بود
گفتند این از انوار رسول خداست که بواسطهٔ مجالست او
در تو پدید است از آن پس خدیجه با رسول خدا در خوشی
و عزت بسر بردند زناشوهرواره با یکدیگر مهربان و الوف
بودند پیغمبر تا او حیاة داشت زنی دیگر کابین نفرمود
و این محض حشمت مقام خدیجه بود و خدیجه تمامت اموال
خود را در خدمت آنحضرت تقدیم داشت و رسول خدا همگی را
در راه خدا با فقیران و مسکینان بخشید تا دیناری برای او نماند
گویند در هنگام وفات کفن نداشت و خدیجه از این عمل
خرسند بود و جز رضای خدا و میل رسول اراده نداشت

خدیجه کبری

نقلست در منهج داشت خدیجه از آنحضرت دو پسر آورد ۲۹۹

نخست قاسم که بنام او رسول خدا ابو القاسم مکنی گشت و

دیگر عبد الله که ملقب به طیب و طاهر بود

در کامل ابن اثیر مسطور است که آنحضرت از خدیجه چهار پسر داشت

قاسم و عبد الله و طیب و طاهر ملقب بطاهر را از رحمة علیه

دانسته لیکن اینها لقب عبد الله بوده‌اند هم باید و از رسول

خدا چهار تن دختر بود نخست رقیه دوم زینب سوم

ام کلثوم چهارم فاطمه زهرا سلام الله علیها پیش از آن

حضرت قبل از بعثت رسول خدا او را شوهر کردند و بعضی از آن

بیاشید تا با رسول خدا هجرت بمدینه نمودند رقیه

بحباله نکاح عثمان بن عفان در آمد و چون او وفات

برسید ام کلثوم را عثمان بگرفت و از بن بود بی ولد و او

خدیجه

ذو النورین لقب داده اند و زینب را ابو العاص بن الربیع ۳۵۵
تزویج نمود و از او دختری آورد که امامه اش نامیدند که پس از
وفات فاطمه سلام الله علیها امیر المؤمنین علی علیه السلام
با خود کابین فرمود

فاضل مجلسی علیه الرحمه گوید جمعی از علمای خاصه و عامه روا
یت نموده اند که رقیه و ام کلثوم دختران خدیجه از
رسول الله نبودند از شوهران دیگر بودند که قبل از آنحضرت
او را تزویج کرده بودند لیکن این روایت مخالف تمام
اقوال مورخین است

شیخ طریحی گوید خدیجه قبل از بعثت قاسم و رقیه و ام کلثوم را
از رسول خدا بزاد و بعد از بعثت طیب و طاهر و فاطمه را آورد
بالجمله خدیجه سلام الله علیها در خدمت رسول خدا روزگار [illegible]

و از او ام

وازار امر و نواهیش تخلف ننمودند و چنان مطیع بود که ۳۰۱
بهیچ وجه بغیر اطاعت آنحضرت از خود رأی نداشت رسول خدا
نیز او را بسی گرامی داشت و توقیر فرمود چون پانزده سال
با یکدیگر بودند رسول خدا به پیغامبری مبعوث گشت و جبرئیل
بر آنحضرت نازل شد و قرآن مجید را با وی آورد و نور نبوت
در جبین مبین او هویدا گشت تمام ملائک آسمان بوی
رسالت سلام دادند رسول خدا از آن خطاب الهی
بیم داشت و چون بخانه آمد رنگش دیگرگون شده بود
خدیجه چون آن نور بدید گفت این چه نور است که در تو
مشاهده میکنم فرمود این نور رسالت است بگو لا اله الا الله
محمد رسول الله خدیجه گفت من سالها است که ترا پیغمبر
میدانم و در حال کلمه بگفت و اول کسی که با آنحضرت ایمان آورد

خدیجه

۳۵۲ خدیجه بود یا از زنان نخست او و از مردان نخست علی مرتضی
سلام الله علیه بود • یا ایها الرسول خدا با خدیجه فرمود زملونی
زملونی یا اینکه فرمود دثرونی دثرونی یعنی بگلیمی مرا
بپوشانید پس بر پیکر مبارکش چیزی بگستردند و اندکی بیاسود
و خوف مر او را تسکین شد • بروایتی چون آنحضرت بمنزل
مراجعت فرمود خدیجه عرض کرد یا محمد کجا بودی که هر چند کس
بطلب تو فرستادم ترا نیافتند آنحضرت داستان بگفت و فرمود
اخاف ان اکون کاهنا یعنی بیم دارم که مبادا من مردی کاهن باشم
یا اینکه فرمود لقد خشیت علی نفسی خدیجه عرض کرد
لا تخف فان ربک لا یرید بک الا خیرا الا انک تقری الضیف
وتصدق الحدیث وتؤدی الامانة وتعین الناس علی النوائب
وتود الیتیم وتحسن الغریب وتحسن الخلق یعنی بیم مکن

خدیجة الکبری

چه خدای تعالی در حق تو جز نیکوئی نخواهد از این روی که تو
مردی مهمان پذیری و راستگوئی و دوست کوشی و امانت گذاری
و مردمان را امینی و یتیمان را یاوری و غریبان را یاوری و در حسن
خلق بی نظیر باشی در این هنگام از پیشگاه قدس ندا در رسید
که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر یعنی ای گلیم
بر خود پیچیده بپای خیز و مردمان را از عذاب یزدان و
خدای را بتکبیر همی گوی آنحضرت بپای خاست و فرمود الله اکبر
الله اکبر بانگ آنحضرت به همه موجودات برسید خدیجه نیز بشنید
و جبرئیل را بدید گفت اگر اجازه فرمائی بنزد ورقه روم تا از سر
این معنی آگاه شوم فرمود روا باشد پس خدیجه بنزد ورقه رفت
و قصه جبرئیل بگفت ورقه گفت قدوس قدوس والذی نفس
ورقة بیده لئن کنت صدقتنی یا خدیجة لقد جاءه الناموس

الاکبر

خدیجه

۳۵۴ الاکبر الذی یاتی موسی وانه لنبیء هذه الامة یعنی سوگند
بآنکس که جان ورده در قبضهٔ قدرت اوست که اگر تو در این
قول صادقی وجبرئیل که ناموس اکبر است بتو فرود شده
همچنانکه بموسی فرود شده همانا او پیغمبر این امت خواهد بود
آنگاه ورقه خود بزیارت رسول خدا آمد واو را مژده داد
که آنحضرت پیغمبر خدای است زود باشد که بجهاد کفار
مامور شود چون ورقه برفت رسول خدا بحرا که از کوههای
مکه است برفت جبرئیل براو آشکار شد فرمود تو کیستی گفت
من جبرئیل و تو رسول خدائی پس پای بر زمین کوفت و چشمه
بجوشید و بدان آب وضو ساخت و آنحضرت نیز وضو بگرفت
پس نماز را با آنحضرت بیاموخت آنحضرت نماز ظهر را با علی علیه السلام
بگذاشت چون بخانه آمد نماز عصر را با خدیجه وامیر المؤمنین ادا

فرمود

خدیجه

فرمود در برخی از کتب مرویست که خدیجه چون بنزد ورقه رفت ۳۰۵

و او را از رسالت آنحضرت خبر داد در مراجعت بمنزل عداس

نام که یکی از راهبان بزرگ بود رفت عداس او را اکرام نمود

خدیجه باو فرمود مرا از جبرئیل خبر ده گفت قدوس قدوس

در شهری که معبود بت خدا را نامند ذکر جبرئیل کجا

شنیده شود تو نخست بگو که این نام از کجا شنیدی

خدیجه گفت مشروط بر اینکه این را بهیچکس نگوئی عداس سوگند

یاد کرد پس خدیجه گفت جبرئیل بر محمد نازل گشته عداس گفت

جبرئیل ناموس اکبر است وحی بموسی و عیسی آورده واگر

در این منزل نزول کند خیر عظیم در این دنیا ظاهر گردد لیکن

ای خدیجه تواند شد که از طرف شیطان آسیبی و جنونی بر وی

ظاهر شده باشد این کتاب مرا بگیر و بنزد او ببر تا قرائت

کند

خدیجه

٣٠٦ کنند و از شر شیطان آسوده مانند و اگر حامل باشد این کتاب
او را ضرر نرسانند پس خدیجه عداس را نزد رسول خدا آورد
در هنگامی که جبرئیل سوره مبارکه ن والقلم وما
یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون بر آنحضرت میخواند
خدیجه از استماع این آیه مسرور و خوشحال گشته با رسول خدا
عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم بر فدای تو باد برخیز تا
بنزد عداس رفته بشنویم و از کیفیت این حادثه با خبر شویم
لاجرم رسول خدا صلی الله علیه و آله با خدیجه نزد عداس شدند
عداس آنحضرت را نزد خود نشانید و جامه او را از دوش مبارکش
برگرفت و خاتم نبوت را در میان دو کتف مبارک آنحضرت
بدید در حال بسجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت
قدوس قدوس یا محمد سوگند با خدای آن پیغمبر که موسی

وعیسی

خدیجه

وعنقریب بنا نرسد اندوهم را الله گرداند آن زمان که ۲۰۷

بدعوت خلق مامور شوی زنده بمانم و در پیش تو شمشیر

زنم آنگاه عداس پرسید یا نبی الله تو را هیچ جز امر فرموده اند

فرمود نه عداس گفت زود باشد که بدعوت مردمان

مامور شوی و مردم نور ایمان بیابند تا آن بدینکه شعر

بحرف نمائی و خداوند ... بدین تو عالم را

فرا گیرد پس رسول خدا و خدیجه ... بخانه

مراجعت کردند

در ذکر رحلت خدیجه کبری فاطمه ام ... علیهما السلام

پس از آنکه خدیجه کبری ... رسول خدا از ... آن

قریش با او از در کین توزی برآمدند و در هر انجمن او را

نکوهش

خدیجه

نکوهش بکردند و در اواخر بکلی از او کناره گزیدند حضرت
خدیجه از وحشت تنهائی سواره دهشتی داشت چون بیست
سال از مزاوجت او با رسول خدا بگذشت و قریب شصت سال
از عمر خدیجه سپری شد و بروایتی که در هنگام زفاف
بیست و پنج سال داشت این هنگام چهل و پنج سال از عمر
خدیجه بر گذشته بود روزی جبرئیل سیبی از بهشت بنزد
رسول خدا آورد و عرض کرد که این هدیه ایست که خداوند
برای تو فرستاده رسول خدا آن سیب را بگرفت و بر سینه
بچسبانید جبرئیل گفت خدا میفرماید این سیب را بخور
پس آنحضرت سیب را از هم بشکافت نوری از میان آن
بدرخشید چنانکه آنحضرت بترسید جبرئیل گفت بیم مکن
و بخور که این نور فاطمه است پس رسول خدا از آن سیب بخورد

خل الحجر

فبخانه آمده با خدیجه هم بستر گشت و خدیجه بفاطمه زهرا ۳۵۹
بار دار شد و فاطمه در شکم مادر با او سخن میگفت و خدیجه را
در شکر و طاقت صبوری می بودند و خدیجه این راز را از رسول خدا
پوشیده میداشت تا روزی آن حضرت بخانه آمد و
سخن فاطمه را با خدیجه استماع نمود فقال لها یا خدیجة
من تحدثین قالت الجنین الذی فی بطنی یحدثنی و یونسنی
یعنی فرمود ای خدیجه با چه کسی سخن میگوئی گفت این طفل که در
شکم دارم که مونس و هم سخن من است فرمود یا خدیجة هذا
جبرئیل فیبشرنی انها انثی و انها النسلة الطاهرة المیمونة
و ان الله تبارک و تعالی سیجعل نسلی منها و سیجعل من نسلها
ائمة و یجعلهم خلفائه فی ارضه بعد انقضاء وحیه یعنی
ای خدیجه این جبرئیل که حاضر است مرا مژده میدهد که این طفل

دختری

خدیجه

٣١٥ دختری نیست پاک و پاکیزه و مبارک و فرخنده فرزند باشد که خداوند
نسل مرا بوجود او باقی گذارد و امامان از او بوجود آیند پس
خدیجه خورسند گشت و خرم بزیست و نه ماه و چند روز بگذشت
و زمان زادن برسید خدیجه کس بسوی زنان قریش فرستاد
که نزد او شوند و در وضع حمل او را یاری کنند ایشان در
پاسخ گفتند نزدیک تو نشویم چه تو از رأی ما بیرون شدی
و سخن ما را و نصیحت ما نشنیدی با یتیم ابوطالب هم بالین گشتی
خدیجه از پیغام ایشان بی نهایت غمگین و پریشان گشت
و در گوشهٔ تنها بنشست ناگاه نگریست که چهار زن بلند بالا
و گندم گون که بزنان بنی هاشم شبیه بودند از در درآمدند
خدیجه چون ایشان را نشناخت بیم کرد فقالت احدیهن لا
تحزنی یا خدیجة فانا رسل ربک الیک و نحن اخواتک

انا

خطبه

انا سارة وهذه آسية بنت مزاحم وهي رفيقتك في الجنة

وهذه مريم بنت عمران وهذه كلثم اخت موسى بن عمران

بعثنا الله اليك لنلي عنك ما تلي النساء من النساء

يعني يكي از ايشان گفت منم مادر اسحق كه مادر رسولان

خداوندم يعني تو همكاره خواهران تو ام من ساره

جفت ابراهيم ام و اين زن آسيه دختر مزاحم كه رفيق تو

در بهشت است و اين ديگر مريم دختر عمران است و اين

كلثم خواهر موسى بن عمران است خدا ما را بسوى تو فرستاده

تا با تو همراهى كنيم يكى از جانب راست يكى از طرف چپ

يكى در طرف پيش و ديگرى در جانب پشت و فاطمه

زهرا پاك و پاكيزه از رحم بوجود آمد ابن عباس

هشت سال قبل از هجرت نبوى بمدينه طيبه بود چون فاطمه

خدیجه

از بطنِ خدیجه بر زمین آمد بنوناتِ مکه روشن و نور ٣١٢
گشت و تمام فضای جهان از نور او درخشان شد و ده زن
از حوریانِ بهشت بزیر آمدند و با هر یک طشتی از جنت و ابریقی
از آبِ کوثر بود حضرتِ فاطمه را در آن طشت از آن آب بشستند
و فاطمه زبان بگشود و بوحدانیتِ خدای سبحان و نبوتِ محمد
خاتم پیغمبران و بامامتِ شوهرش علی مرتضی و دیگر اولادش
ائمه هدی شهادت گفت و هر یک را نام برد پس آن زنان با خدیجه
گفتند بگیر این دخترِ طاهره و مطهره و زکیه و میمونه را
مبارک باد قدم او و نسلِ او آنگاه آن زنان با حوریهای
بهشتی مخفی شدند و خدیجه پستانِ مبارک در دهان
فاطمه سلام الله علیها نهاد و او را شیر بخورانید
و فاطمه روز بروز بیالید

ذکر

٣١٣

ذکر وفات خدیجه کبری سلام الله علیها

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث شد بر خلق
و جمعی با آنحضرت ایمان آوردند و جمعی او را تکذیب نمودند
و آزار او می‌کردند و جناب ابوطالب مانع ایشان از آنحضرت
مراقبت داشت و از همراهی او ایشان ناکام بودند
تا اینکه در اواخر سال دهم از بعثت ابوطالب از دنیا رفت
رسول خدا از وفات ابوطالب سخت دلتنگ و ملول بود
و کمتر از سه ماه بعد از بعثت چون یکسال بگذشت و بروایتی
بعد از سه روز و بروایت مشهور بعد از فوت ابوطالب خدیجه
نیز از دنیا رحلت کرد رسول خدا او را فرمود ای خدیجه جان
سلام برسان به ایشان که خداوند ترا با مریم دختر عمران و خواهر

آسیه

خدیجه

٣١٤ آسیه برابری داده پس از چند روز خدیجه جهان را وداع گفت
واین اتفاق در سال ششهزار و دویست و سیزده بعد از
هبوط آدم بود تقریبا سه سال قبل از هجرت بمدینه بود
و رسول خدا بی اندازه غمگین گشت و بروی بگریست و او را بدست
مبارک خود بیرون شهر در کوهی که حجون مکه نام داشت
و مقبره مردگان شهر بود مدفون ساخت و هنوز بر مردگان
نماز واجب نشده بود.

گویند خدیجه در آن هنگام با آنهمه اموال چنان تهی دست
بود که کفن نداشت چه تمامت دارا در راه خدا انفاق فرموده
بود و حوریان از بهشت برای او کفن آوردند یا اینکه پیغمبر
صلی الله علیه و آله ردای مبارک را کفن او
قرار داد

مش

خدیجه کبری

ودر اینوقت از عمر خدیجه شصت و پنج سال برگذشته بود ٢١٥

و بروایتی مدت عمر خدیجه پنجاه سال بود لیکن خبر نخستین

صحیح تر است چون رسول خدا از دفن و کفن خدیجه بپرداخت

بخانه آمد فاطمه زهرا که در اینوقت پنج سال از عمرش برگذشته

بود باستقبال آنحضرت شتافت و بدور آنحضرت طواف

کرد و میگفت مادر من کجا است رسول خدا در پاسخ سکوت

کرد تا جبرئیل فرود شد و گفت پروردگارت تعالی میفرماید

سلام مرا بفاطمه تبلیغ فرمای و بگو که مادر تو در خانه ایست

از نی که کعب آنها از زر خالص است و ستونهای آنخانه از یاقوت

سرخ است و منزل او در میان خانه آسیه و مریم دختر عمران است

چون فاطمه پیام خدا تعالی را بشنید گفت ان الله هو السلام

و منه السلام و الیه السلام یعنی خدا او سلام و از او است

سلام

حال خدیجه

۳۱۶ سلام و بازگشت سلام بسوی او است

در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ که از مؤلفات جد این
بنده نگارنده مرحوم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملک که مجمع
دانش و هنر و منبع خبر و سیر و در علم شعر منفرد و در فن تاریخ
منحصر بفرد بود از کتب معتبره نقل فرموده که وقتی که فرزند رسول
خدا قاسم که از خدیجه داشت بجنت شتافت پیغمبر بخانه آمد
و خدیجه را گریان دید پس بدو فرمود این گریه چیست گفت پستانم
شیر آورده و یاد فرزند نمودم و بگریه در آمدم رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود گریه مکن آیا رضا ندهی که چون بدر بهشت رسی
او ایستاده باشد و دست تو را بگیرد و در قصری رفیع جا دهد
عرض کرد این در حق من است یا هر فرزند مرده ای این اجر را است
فرمود در حق همه باشد خدای اکرم تر از آنست که از بنده بستاند

میوه

خاتمه الکتاب

بسعود الدهر قد لطف الله سر کند و شکر نماید و خدا بشر ما ۳۱۷

فرماید

یا ایها رسول خدا ایرا افت خدیجه کبری بنی مخزوم و افرده

بود با انسان که کنیز ها مد بود و بوده تا از مکه مستنه بمهر

محبت فرمود و چون بشد و مر از ذات حجت الکابین

فرمود با او اغلب با خدیجه مهر مود و ار او وجه و دو رو

میفرستاد

سپاس کردگار را که به تایید الله و اقبال شاهنشاه اسلام

پناه و توجه صدر اعظم در شهر جمادی الاخره هزار و

سیصد و بیست و سه ماجرای حالات خدیجه کبری بنهایت و کتاب

بنا تمام رسید   تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

و کتبه العبد الاقل محمد صادق الملقب بشمس الکتاب

خدیجه

۳۱۶ سلام و بازگشت سلام بسوی اوست

در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ که از مؤلفات جد این

بنده نگارنده مرحوم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملک که مجمع

دانش و هنر و منبع خبر و سیر و در علم شعر منفرد و در فن تاریخ

منحصر بفرد بود از کتب معتبر نقل فرموده که وقتی که فرزند رسول

خدا قاسم که از خدیجه داشت بجنت شتافت پیغمبر بخانه آمد

و خدیجه را گریان و نالان دید فرمود این گریه چیست گفت پستانم

شیر آورده و یاد فرزند کردم و بگریه درآمدم رسول خدا صلی الله

علیه و آله فرمود گریه مکن آیا رضا ندهی که چون بدر بهشت رسی

او ایستاده باشد و دست تو را بگیرد و در قصری رفیع جا دهد

عرض کرد این در حق من است یا هر فرزند مرده در این اجر شریک است

فرمود در حق همه باشد خدای اکرم از آنست که از بنده بستاند

خدیجه

میوهٔ دل و ثمرهٔ قلب او را او صبر کند و شکر نماید و خدایش عوض ۳۱۷

فرماید

بالجمله رسول خدا پس از وفات خدیجه کبری بسی محزون و افسرده

بود بدان سان که کمتر از خانه بدر میشد تا از مکه معظمه بمدینه

هجرت فرمود و چون بمدینه رفت و زنان دیگر را کابین

فرمود بار اغلب یاد خدیجه میفرمود و برای او رحمت و درود

میفرستاد

سپاس کردگار را که از تایید الله و اقبال شاهنشاه اسلام

پناه و توجه صدیر دولتخواه در شهر جمادی الاخره هزار و

سیصد و بیست و سوم هجری حالات خدیجه کبری بنهایت و کتاب

بخاتمت رسید تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

وکتبه العبد الاثم محمد صادق الملقب بشمس الکتاب

خدیجه

۳۱۶ سلام و بازگشت سلام بسوی او است

در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ که از مؤلفات جد این بنده نگارنده مرحوم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملک که مجمع دانش و هنر و منبع خبر و سیر و در علم شعر منفرد و در فن تاریخ منحصر بفرد بود از کتب معتبر نقل فرموده که وقتی که فرزند رسول خدا قاسم که از خدیجه داشت بجنت شتافت پیغمبر بخانه آمد و خدیجه را گریان و نالان دید فرمود این گریه چیست گفت پستانم شیر آورده و یاد فرزند کردم و بگریه در آمدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود گریه مکن آیا رضا ندهی که چون بدر بهشت رسی او ایستاده باشد و دست ترا بگیرد و در قصری رفیع جا دهد عرض کرد این در حق من است یا هر فرزند مرده در این اجر شریک است فرمود در حق همه باشد خدای کریم را ننگ آید که از بنده بستاند

میوه

خاتمه

میوۀ دل و ثمرۀ قلب او را او صبر کند و شکر نماید و خدایش عذاب ۳۱۷
فرماید

بالجمله رسول خدا پس از وفات خدیجه کبری بسی محزون و افسرده بود بدان سان که کمتر از خانه بدر میشد تا از مکه معظمه بمدینه هجرت فرمود و چون بمدینه رفت و زنان دیگر را کابین فرمود بارها غالب یاد خدیجه میفرمود و برای او رحمت و درود میفرستاد

سپاس کردگار را که از تأیید الله و اقبال شاهنشاه اسلام پناه و توجه صدر دلخواه در شهر جمادی الاخره هزار و سیصد و بیست و سوم هجری حالات خدیجه کبری بنهایت و کتاب بخاتمت رسید

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

وکتبه العبد الاثم محمد صادق الملقب بشمس الکتاب